لآلی گرانبهای معانی و جواهر لعلهای رخشان بیانی

حاصل دریای فصاحت و برآمده کان بلاغت منسلکه عقد جاذب طرازی

انشای ماجد خانی

بدرالدین حاجی غواص بحر توحید آشنای یم تجرید مقام شناس حق حق عرفان اساس

در مطبع خاص منشی نول کشور بطبع تا جلالی وافی یافت

CHECKED-2002
۱۳۳۴۰۱
۹۹۱۵۵۸۱
ف ب ۳۲۱ ق
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE133401

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قصیدہ در بحر رمل مثمن مقصور و مخبون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

حمد آن سلطان عالم را کہ عالم پرور است
انس او در راہ ایمان انس و جان آرہبر است

عالم ایجاد او را در نظام کائنات
اہتمام نہ عرض در عہدہ یک جوہر است

وانہ مہر و را بہر باتوع سہ پیسر
خوانگاہ چار زن و زیر این بہ شوہر است

و سیاست گاہ و قہرش فضای کائنات
قطب دایم جنبازہ بر سر سہ و خنجر است

صبح خندان لب ز شبہم تیغ قہرش ہمچو سحر
باگریبان دریدہ زیر نیلی چادر است

پادشاہ پادشاہان جان نگار انس جان
آنکہ نامش بر زبان از انجیوان خوشتر است

از برای تشنگان راہ مہر ش آفتاب
بر سر این نہ خم فیروزہ زرین ساغر است

بر ورغز و تجلی و جمال کبریاش
عاشقان را عقد مروارید بر طشت زر است

چہرہ زیبای انسان را بہ پرگار قدر
در شبستان عدم گاہ از ازل صورتگر است

انچنان ار استہ مشاطہ تقدیر او
چشم و ابرو را کہ گوئی در ہلالی اختر است

انچنان پیرایستہ پیرایہ تدبیر او
زلف و عارض را کہ گوئی در بہشتی کافر است

حاجبان پیوستہ در محراب زان او اوبند
ترک مستی را کہ طفل ہندوش اندر بر است

از سخایش ماہرویان را میان آفتاب
فرج و زناب از یک ذرہ باقوت تر است

در بهارش گلعذاران را بستان جمال
پسته مثل غنچه و بادام عین عبهر است

سبزه زار آسمان را در پناه عدل او
مرتع آهوی ماه و چشمه شیر نر است

طوطی پران گردون در هوایش چرخ زن
دانه جمع آرش سحر غنقای زرین شهپر است

آنکه روز بار جاهش در فضای هر دو کون
حاجب دار الجلال خاص و پیغمبر است

آن نخستین زاول و آخر که در بدو وجود
عالم و آدم ز نور اول او انور است

پیشوای انبیا خورشید دی والضحی
آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسر است

سایه عیش نی سایه آفتاب است شگاف
آنکه امت اشفاعت خواه روز محشر است

پیش از آدم خاتم پیغمبری در دست داشت
زان نگینش را زبرجد در نسب نام اور است

هر سری کز خاک پایش آبروی نخوت است
باد پیمائیست کو چون بولهب در آذر است

او شهنشاه شریعت بود و منشور پرش کتاب
این زمان قایم مقام او امام اکبر است

شاه دین احمد ابو العباس امیر المومنین
آنکه آل دوده عباس را امیر و فر است

آفتاب شرع و ملت آسمان ملک دین
آنکه مر تخت خلافت را جمالش زیور است

آنکه از جان بیعت فرمان او بر دل نوشت
پادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و بر است

بو المجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال
دود شمع بزم او شمع رواق حضرت است

آن خضر علم و سکندر ملک بهرام حرم
کز شرف نعل سمندش بر تاج قیصر است

آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین
در سرایش تا سحر از خاکروبان در است

شب بهانه هست و کی ماه هم افسانه است
با تو گویم راست این معنی که دل را باور است

زهره را حادر سیه کرد و قمر را دوک شکست
دره عدلش کز ان اقص بکام آنست و در

گرچه از عدلش سپهر لفتاد از بازوی تیر
تیر از سهمش مدام اندر کمان تاب اور است

تا درین نیلی قفص طاوس شب پیمای را
شاخ جد گیش اشیان گرگس زرین پر است

تا کمان چرخ کیش تیر را مستقبل ست
تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است

حلقه در گوش در شه باد هر جا گر دنست
خاک زیر پای سلطان باد هر جا سر و رست

هر کجا رود جانیان را مجلس خاصه بود
لائق گوش سران این رشته پر گوهر ست

جامه زرین باد سیمین بر خدا را بوسه زد
هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سر ست

مدحت آرای جناب شاه شرق و غرب باد
هر کجا طوطی شکر خای معنی گستر ست

ترهیب از تعشق به عشق مجازی و ترغیب تمشوق شراب حقیقی

از نام تو در کام و زبانها شکر افتد
وز روی تو در گلشن جانها شجر افتد

بی باد تو ناهید اگر چنگ سراید
صد قطب بر قعل آید و از چرخ در افتد

خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت
کو را خبری نیست که از بام در افتد

بهرام ز بیم تو چنان خسته که هر شام
بر چهره او خون جگر بر اگذر افتد

هر دل که نشد تشنه دریای وصالت
سنگیست که در شعله نار سقر افتد

وان جان که نشد سوخته آتش مهرت
خاکیست که از تخت ثری بر تر افتد

در دایره مهر تو هرگز نشود جمع
آنرا که نظر بر ورق ماه و خور افتد

چون صبح که زد یک نفس از سینه پر سوز
کی میل بخواب آید مهرش بخور افتد

هر صبح خطابی کندم مرغ سحر خوان
چون آتش وحدش همه از بال و پر افتد

گای بدر کلیدِ درِ عرفان بکف آور
زان پیش که نه طارم شش روزه در افتد

اندیش ازان روز که از زلزله صور
منشق شود این گنبد روان خشت زر افتد

تا چند ترا از تبه زلف و لا رام
بر پشت ز راز دانه عنبر دُر رر افتد

زان زلف پریشان مشو ایمن صفت از مهر
کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد

هندوی سیاهی ست که از غبغب باد ی
از کنگره ماه نگون سار در افتد

ابروش کمانیست که هر تیر کزان جست
تا سینه خردار نشود در جگر افتد

آن خال بلا میست سیه کز سبب او — در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد

کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ — آن دم که ترا در قدح می نظر افتد

کان ماه دو هفته است که با پنج بلا لست — هر لحظه در آجانب پروین گذر افتد

در میکده رو که یکی قطره ز جامش — گر عرش خورد تا ابد بیخبر افتد

در نغمه اطرب به او چنگ زند رقص — رقصی که کلاه رزش از فرق سر افتد

در آبر برد بوی بخارش بسر کوه — دامن بسر آید ز میانش کمر افتد

در مجلس خسرو نه همانا که کسی را — زین قطعه شیرین هوسی بر شکر افتد

چون بید رمدان کاملم اندر ره انشا — در بحر سخن گر به ازین در تر افتد

بر گیر یکی را بدو در چار و یکی کن — کز نه نود ش جانب دو چل گذر افتد

قصیده در بحر رمل مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

ای یاد تو روح وحی نام تو جان جان — در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران

سر مست وصالت را هرگز نبود صحوی — مجروح فراقت را هرگز نبود درمان

بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد — دریای کمالت را هرگز نبود پایان

در بحر غمت غواص لالای دو چشم ماست — صد لولوی تر اینک بر طشت زر ش غلطان

دوشینه مرا از عرش این ناله همی آمد — کای بد رجگر خسته وی تیره دل نادان

بر خوان کهسان تا کی ناخوانده روی چون خور — بر خوان الهی شو یک نیم شبی مهمان

در زلف بتان گم شو اشفته که میدارند — سر ریزه دهند وی از طرف مه آویزان

بر خویش مپیچ از غم بر عارض شان کان خط — تا زیست سیه خفته بر گونه لالستان

زان پسته مرجان وش لب خشک مشو گاهی — مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان

چون تلخی عمر تو زان پسته شیرینست — چون پسته مکن خود را بر آتش غم بریان

آن چشم در آن ابرو زانست که تا بینی — محراب سیه گشته از دود دل مستان

Harvard College Library

چوگان و گوی نفس را یک گوی و دو ان چاهی
تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای بدر بدان چوگان خود را تو بچه میفگن
بیچاره کن خود را در حالکه ایمان

هر دل که یکی گوشد میدان شریعت را
در حال شود امین از ضربت نه چوگان

گر حور جنان خواهی شو ساقی بزم عشق
ور سور جهان خواهی شو خاک در سلطان

اجری وه شام و روم جزیه خور ترک و چین
فرمان وه شرق و غرب یعنی شه هندستان

تا شست عقیقین ست خورشید بر سر این خوان
تا کاسه سیمین ست مه بر طبق مینا

از مائده داران باد در مجلس او مفغور
در حلقه بگوشان باد بر در گه او خاقان

وانهم که ز روی صدق باور نکند حشرو
شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان

صد ملک سلیمانی برباد شود تا حشر
هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش و دیگر مذکور

ای در دل هر سنگے از مهر تو تابانشے
سرمست هوای تو در صومعه هر پیرے

ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت
هر ذره خاکی را خاصیت اکسیرے

مستان صبوح آن از غم کز نمذ خروش آمد
کز صبح جمال تو نبود تبا شیرے

رنجور غمت ما تیم عشق تو طبیب ما ست
ای روز ازل از دو یه رحمت بفرست تبا شیرے

تو ان بفسون بستن مانند پریزادان
دیوانه کویت را در خانه بزنجیرے

هر چند سپر داری از آه دلم میترس
کز سینه مجروحان هر آه بود تیرے

ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی
کو بر ورق لاله دامی نهد از قیرے

چون پا پیچ از غم خط سیاه او
کو قافله مورست صفهاز ده بزنجیرے

چون مردمک چشمش بینے تو بدان او را
در صورت آهوئی دو جاده ی کشمیرے

مرغان الهی را با زقه روحانے
در دام کجا آرد نفس از پی انجیرے

بدر از جگر خسته خون خورد چه بالی
تا یافت ز حرف عشق سر رشته تدبیرے

قصاید بدیع چاچ

الفاظ در آگوئی عقد شکر آلوده
از سحر حلالش خوان در صورت تذکیری

رو شاهد قدسی جو از گلشن سبحانی
کو را نبود بر رو گلگونه تزویری

گوهر به نثار آرد ور ها همه بار آرد
تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری

من مادح سلطانم جایم صف دربانان
زین مرتبه جاهم را پیرایه توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر ار بر روی دار و چشم لو لو بار من
قلب من نقد روان آن آن دهی بازار من

هند گیوان من نفروخت شادی ازانکه
مشتری نهاد نقد را نجی در بار من

پیش ازان کین بضیعه زرین فتد طشت زر
در خروش آید خروس از نالهای زار من

هر سحر مانند شمع از اندیکے عمر خویش
صبح را در خنده آرد گریه بسیار من

هیچو آه سرد صبح و گریهای گرم شمع
آتش اندر خود زند دود دل افگار من

با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد
تا چه بازیها کند این بد گهر در کار من

خاکسارم باد پیما آبر دیم رفته است
گو بر و تا شادمان گردد دل اغیار من

گو روان شو رود چشم از درد بی آبی مرا
دانه دانه خون دل از سینه پر نار من

گو سپهر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو
سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من

ور کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر
خم نگردد حلقه از جوشن مقدار من

صرصر صور فلک را هفت دامن بر درد
ریشه زر اغشته مذهب گوشته دستار من

باد تند ار فرو ریزد ز راه کهکشان
کم نگردد یک جوی از دخل استضهار من

حسن ماه ار فر و ریزد ز راه کهکشان
حاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من

ربع ربع چار ربع شش جهت را خمر یافت
تا مگر شد نامم از مسامحت کردم

عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده ام
نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد

من چو در قنوی سبق بردم ز بر جیس آفتاب
تشنه لگمن از تنگهای بعل کرد اثیار من

قصائد بدیع چاچ

بست و یک دان پیکر ریفت کیوت در شمال
قدسیان اندر نماز آیند و باشد وا یما
مصحف نه جلد با هفت آیت زیبا وا را
عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل
از شراب لایزالی دوستکامی میدهد
شاهبازان رواق کبریا را رزقه داد او
من چو شمع از خود بسر افرازم چراغ آفتاب
زان سوار بیهاکه باشد صاد قانر اشیم شب
در سر سودائی مرغ گل خوار قلم
از دو آئر هشت عظمی ست دینات بیان
این عمای جمله تا شروع گفتم زین سپس
خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین
من کیم زان موی کو را حلقه سازد قطره آب
گفتم زان مور کو را ساز است جواب
باد پیما خاک نی آبی بدم گرد جهان
تا بگشتم بر در حکمش چو خاتم حلقه بست
زین سپس کوش من و نغل سم یکران شاه

سینه پر نور شان گنجینه اسرار من
شعبه اور او شان سمط در اشعار من
هر می سیپاره دیدار غیرت انوار من
طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من
جان سرستان حضرت را دل مشیار من
طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من
روز و شب پروانه گردد بر سرای تار من
صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من
جان عیسی میگارد عطسه افکار من
جاوی هر هشت عظمی نقطه پرکار من
ذیل عفو کردگار و دست استغفار من
اینچنین جرات نماید نفس شیطان سیار من
شاه با ایخال شد اشک و تن بیمار من
نیست را هستی بود در معرض آثار من
بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من
چون نگین زرین شد بام و در و دیوار من
حلقه اشراف ملک و دانه شهوار من

قصیده در بحر رجز مثمن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تا تنگنای لعل شد بر تخت مینا ریخته
در کام دیو هفت سر بین بعتبان سیمبر
همه دین بیکشبه بتراز سیمای کلبه

بر روی روز از زلف شب مشکست هر جا ریخته
خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته
یک رد فوطه ته به هنگام سوداریخته

این چنگ بین مصنوع دف از بیت مطرب در شرف
بل ماهی دان کز صدف گوهر عرض ناخته

موی سر عروست شب یا زلف مرغوب شب
بل مشک محلوب شب بر دشت صحرا ریخته

شب زنگی سیمین سرش بچگان رومی در برش
در زعفرانی معجرش شد آب دیبا ریخته

اطفال بین بر زین سلب در مهد مینا خشک لب
در مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته

بین زنگی و رومی بهم این در دق و آن روم
در حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته

زرین صدف تا در برد نقره بعنبر همبرست
در آبر دریا در برست لولو بهر جا ریخته

آن نقطه یاقوت سان چون بر الف گردد دوان
اوراق گل بینی ازان بر لوح عنبر ریخته

چون رومی زرین سپر کرده حمایل در کمر
زنگی ز دست این خبر از معده سودا ریخته

چون کیش تیر از جرم خور پیش کمان دارد سپر
بینی ز شمشیر سحر بر برق آتش آسا ریخته

آن شاه دیو تاب لزه وار سر طانش چون سیاوشان قرار
آتش شود بر خاک و خار از تف همی ریخته

آن آهوی آتش فشان شیرش چو گیرد در دهان
زر و آب خون گردد ازان در جوف خارا ریخته

وچاه زهره ز آفتاب و نور را آرد ماهتاب
تا گردد آب الملتهاب از روی گرمابا ریخته

منیران مهر مهرزر کافور را با مشک تر
یک وزن گردد هر سحر بر ربی محابا ریخته

چون دست خورشید کرم جمشید فرهٔ فریدون علم
آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته

مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین
هم بر دو آب آتش عدن هم فر دارا ریخته

چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا
شد باز نور والضحی بر فرق طه ریخته

کفر از جهان بر داشته تخم سعادت کاشته
جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته

المطلع الثانی

آمد مهه من بر شفق عقد ثریا ریخته
بر لاله از با دام تر لولوی لالا ریخته

بر لعل غلطان مقیش بر گل دوان در فندقش
در عنبر افشان زر و قش بر خاک و بارا ریخته

با دام او بر که نشان عناب او سر که فشان
بچگان رومی وش ازان هندی بنیا ریخته

المطلع الثالث

از زخم ناخن برعنب ماه از شفق کرده سلب	من ساغر خم از تعب جان شیدر انخته
گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا	وان رشته پردین چرا پر ماه رخشا ریخته
گفتا که در بزم طرب من مست عشقت روز و شب	تو باد کرکس از طرب در جام صهبا ریخته
یاد آر از آن خوشین لبان چون گل بخندان دهان	وان سنبل مرغول شان لاله روی زیبا ریخته
گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت طلب	کان میشود لبی دست پر لب در کام جانها ریخته
وان باد بی همپایه دان وان شمع بی پروانه دان	در کام هر بیگانه دان بزمی مجانا ریخته
میدوشیدم آن صنم فرسوز سینه و سبدم	بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته
بگرفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ	صد عنبر زنجیر رنگ از مشک دریا ریخته
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو	ای هر شب از گیسوی تو چشم ثریا ریخته
بگرفت خم مریم سیر مهد مسیحش جام زر	خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته
جام ست عیسی بیگمان بل بهر قوت جسم و جان	مرغ گلیش از دهان یاقوت حمرا ریخته
شکل حباب از روی می چون بر گل خمار خوی	می آتش و بر فرق وی صد آبگینه گویا ریخته
آن ساغر پر دین فشان پر پنج ماه نو دوان	هر دم شفق را از دهان رو تماشا ریخته
ما نیم بر خاک درت سر گشته تر از عنبرت	ای آتش باد آورت آب رخ ما ریخته
بر لاله آن سنبل نگر در چنگ آن گل نگر	چون من دو صد بلبل نگر بر شوقت آویخته
خالت بچشم آن کاوست کز جوی او مردم رست	یک زنگی آتش پرست آبی دو الا ریخته
تو سرو بالا از شکر تنها ده بر دو زر	من بیل بالا سیم و زر بر شاه و الا ریخته
سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر	خصمم از شبه بر طشت زر رو های بیضا ریخته

المطلع الثالث

ای دست آب وی یم از پنج دریا ریخته	تیغت شرار آب ستم بر جان اعدا ریخته
در حلق خشک دشمنان از آتشین آب روان	در چشمه نوک سنان زهر بقا جا ریخته

بنصرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ اندر آخته
سوزن ز تف بگداخته از جیب عیسی ریخته

بلطفت بقهرت ضم شد و در چنبر عالم شده
احراق و زخ کم شده اوراق طوبی ریخته

از سم اسب آراسته گردد ز جهان برخاسته
خورشید چون مه کاسته نورش ز اعصا ریخته

کلکت طبا شیر هنر داده بأهل بحر و بر
تیغت تبا شیر ظفر شرقا و غربا ریخته

آن رومی رنگی جبین از شام فتنه سوی چین
در پیش تو در ثمین از مشک سارا ریخته

بر مه چو آن زرینه تیر آویزها بندد ز قیر
طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته

آن اژدهای سرکشه راقص شده بر روی مه
چون ماه نو در دست شه بر صبح شب را ریخته

ای یوسف خورشید چهر ای آرش ابرش سپهر
نعل تو مه بر روی مهر در روز غوغا ریخته

آن کوه تن دریا پرست کالبش بسان آتش است
در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته

قصر ترا هفت آسمان کمتر ز خشت آستان
زو گرد حسرت بر زمان بر طاق کسری ریخته

روح الامین در عصمتت چرخ برین در حرمتت
گو در براق خشمتت بر اوج اولی ریخته

در شانت آیات کرم بر خوانت انواع نعم
بر جانت انوار قدم از روی تعالی ریخته

در صحن بارت سر کران صفها زده موسی نشان
بر طور تخت بیکران نور تجلی ریخته

ای عهد آخر زمان با آن کف و پا فشان
آب سلاطین جهان یا برده یا ریخته

از شستری نگاشتن در عنصر خنصر گزین
مهرت چو بر مهر نگین سعد موفا ریخته

تا پایه سقف زرین سلت از گرگ نیمائی قنب
بر صدره عنبر وشی شب شک لیخا ریخته

با و افلک یکران تو اوج سمامیدان تو
در رقعه ایوان تو عرش معلا ریخته

فضلی که از فرمان او بیرون نشد خاقان او
آب رخ دیوان او در پیش شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که بادشاه هندوستان بود

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون مرکب است از مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

در بر بره ای صنم آهو ز رچه اخجست
جام طلب که مدرا ز بخ هلال در خجست

قصائد بدیع الزمان

صبح که همچو صوفیان خرقهٔ سبز سید رو — آن همه آه سردش از بهر پیاله نیست
زال سیاه پوش را کوست رگی و پوستی — آن همه ناله در کوع از غم فندق حرست
بر رطب عیسوی نفس مرده باهزار جان — با همه آرزوی می زنده بصحبت خرست
طفل فریده گوش را روی طبانچه خوار بین — ناله کنان نواطلب تا که بسنگ مادرست
همچو فلک مسیح را میل فلک ازان شده — کوست همی که روز و شب غشت زنش بسرست
می خور و ترک زهد گیر زان که بگرد هفت خم — خنده زنان همی ندیم صبح که بر سر حورست
همچو حباب برمخیز از سر باده دمبدم — کو چو مدام زین قبل بر سر خون شناورست
تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را — بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغرست
روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمیزند — زانکه دهان بلبله بسته بحکم داورست
والی عرصهٔ جهان سایهٔ حق خدایگان — زانکه چراغ دولتش تا ابد منورست
حاکم طول و عرض ارض آنکه دوام ملک او — هم ز ازل مقدم و هم ز ابد موخرست
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان — کو چو امام چارمین شهر علوم را درست
صفدر عرش آستان آنکه سر اوق فلک — در حرم جلال او زاویهٔ محقرست
طائر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش — زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضرست
ای که کمینه مادحت مفتی چار ملت است — وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشورست
شش جهت و سه بعد را چون تو نزاد یک خلف — تا که نبرید نه پدر جنبش چار مادرست
بحر سخاوت ترا قلهٔ قبهٔ حباب — از سر موج اوج این هفت محیط برترست
هست میان معرکه تیغ تو تیر آسمان — زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکرست
سیف تو شد تو شد تو زکین پاخ تست تیرم — زانکه کمان چرخ از دو گوشه نشین مضطرست
تیر ز سهم تو تاب گر فتحه در کمان — از پی آتش این زمان میل سوی آذرست
روی زمین چو تیر شد راست بپیش کلک تو — جز گذری که در کمان ابروی طاق دلبرست

مهر نه

آن همه آه سردش از بهر پیاله نیست — آفتاب
آن همه ناله در کوع از غم فندق حرست
با همه آرزوی می زنده بصحبت خرست — بیع
ناله کنان نواطلب تا که بسنگ مادرست
کوست همی که روز و شب غشت زنش بسرست — آفتاب
خنده زنان همی ندیم صبح که بر سر حورست — افلاک
کو چو مدام زین قبل بر سر خون شناورست
بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغرست
زانکه دهان بلبله بسته بحکم داورست
زانکه چراغ دولتش تا ابد منورست
هم ز ازل مقدم و هم ز ابد موخرست
کو چو امام چارمین شهر علوم را درست
در حرم جلال او زاویهٔ محقرست
زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضرست
وی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشورست — آسمان
تا که نبرید نه پدر جنبش چار مادرست
از سر موج اوج این هفت محیط برترست
زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکرست
زانکه کمان چرخ از دو گوشه نشین مضطرست
از پی آتش این زمان میل سوی آذرست
جز گذری که در کمان ابروی طاق دلبرست

خنجر اگر بچنگ تو نامی نیست جان بهای
بر سر غنچه خصم تو رقص دگام از دست

خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو دمی
چهره زرد دیده چون سر خامه خوشتر است

در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را
سبحه ختنی مقتفا جانب روم بر بست

بر سر دشمنان تو کاسه لعل و خوان زر
دیده خون گرفته مرخ گونه رودی چند است

گرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان
قلزم تیغ شاخ را قطره آب در بر است

بر سر طاس سیمگون یکشبه داشت خصم تو
وان شبه هر شب از عنبا کان همه زر گوهر است

روز مصاف خنجرت لاله فروز گند ناست
گاه طواف دولتت بر سر کوه صرصر است

کوه بگو اگر چه او بر سنب و راب افگند
ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبر است

شیر بدور حکم تو غاشیه دار روبه است
باز بعهد عدل تو دانه کش کبوتر است

کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان
بحر غنا ست مفلسی از گدای تو نگر است

طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروتر م
گفت که خاک پای تو با سر من برابر است

تا که سپهر ابگون لاف غلامی تو زد
از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاور است

بگر گرانبهای من عقد دریست یکشبه
با تو نکاح کردنش زانکه بغبغه دلبر است

سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری
تا که نبات سبز شان رسته بگرد شکر است

باد چو عمر روز و شب دلبر ملک در بر ت
کانیه بقای تو تا دم صور را نفیر است

دل چو قراضه پاره باد ار نه چو زر بمهر تست
سینه مپوش و نیم باد ار نه ز مهر تو بر است

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب بادشاه از خلیفه عباسیه

چون شه باختر پدید شد بکف بر بعل گون جامش
سیاه شام پنهان شد سهم مرد صبحگاهش

عروس صبح مهر آرا رخ گل زد بی دهن خنده
که از نشاوی دست زیر بر بون فتاد از کاهش

فراز خیمه مروارید زان شد باز زرین پر
که مرغ صبح را گفتم خموش از ناله آرامش

مقالاتی که گفت از صدق در اول ملاقاتی
بصبح دومی مه آخنست این بعبغه غلامش

قصائد بدیع چاچ

که دوش آمدم که شاه بیشاه فرین چتر مشرق
لباس آل عباسی رسید از جانب شامش

زحل با مشتری میگفت بعیت نامه خسرو
چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش

جو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام این شد
که بر قطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش

سپهر از فرق جمشیدش بساط از تاج خورشیدش
علم اقبال جاویدش لقب سلطان یا مش

وصاحب ملت و دینش وحاجب و عزیمتش
دو نائب عدل و احسانش دو کاتب فکر الهامش

فراز کائنات آنجا بر بند ایوان قدرش را
که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش

وزیر ملکت شه را ز حضرت همت این شد
که بر بشنود بر و بحر جاری باد اقلامش

وبیر خاص خسرو را ز و انجب این خطاب آمد
که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش

برای مطبخ جاهش امام الملک تعیین کرد
که نقد هر دو عالم باد ربع عشر انعامش

امیر المومنین فرمود تا هر جمعه بر منبر
بهفت اقلیم میخوانند شاه شاه اسلامش

بهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی
که پیش تیغ او چو بین نماید خنجر سامش

باستقبال فرمانی که از پیش امام آمد
بر نهد پا و سر کرده بجو ایمان شد ز اسلامش

خلایق پیش و پس پویان ملایک ذکر حق گویان
ز خرم شه شد غلطان گهر بر بقعه خامش

گهه از شکر و ثنای حق شکر میریخت یا قوتش
گهی گوهر بر لعل میبارید مروارید باد امش

چو شه پوشید خلعت را برنگ گلشن مردم دیده
سیان روز میدیدیم شب ابا مه تا مش

فلک را دیدم آنساعت بنه دامن در زر
نثار افشان بهر جانب وان و زیر اعلامش

ز آئینها که شد بسته ندیدم یکسر موئی
سر هر قبه را فرقی ز هفتم طاق و نه بامش

ز دل جستو ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده
پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش

کف شه بحر و رای او دو یک قطره بدانی
که حلق خشک خصمان را بباید شست ناکامش

رخ ریخ زان سرخ شد گو خورشید انور را
تشبه کرد با خیر سفید آل بهرامش

محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید
کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن پرولی دریا — همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
الا تا شاه انجم را بدین نه قلعهٔ مینا — نهد تاجی ز زر بر چار رکن تخت و اجرامش
دواج عمر و بر باد و تاج سلطنت بر سر — فلک پایه تختش ملک وصف خدامش
الا تا تشین شیر پلنگ اندام را شب — چو زر ریخته مینا بدو دست قلب از خامش
سیه روئی که چون خامه کشد سر از خط حکمش — زبان بیرون دهد از شرم چون کلک زر اندامش
برین در رند رچاچی را سخن شیرین علامی دان — اگرچه خسرو عالم کند فخر از زبان نامش

در شهنشیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاه هند

جبرئیل از رطاق گردون اثیر و اگویان رسید — کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
همچنان کز پایگاه کبریای لایزال — ارنبی عز محمدیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس سلطنت بی روز بخت — سر بمهر شش مصحف از داود خوش الحان رسید
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد و امام — دین خیر و هفت کشور بر همه شاهان رسید
نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد — کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید
جاه حاسد را چو چاه یوسفی بی آب گرد — خلعت مصری که از کنعان هندستان رسید
حاسد آتش زاد را خاک بر سر کن چو باد — کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید
ملک را بازو قوی شد دین سر افرازی نمود — شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید
کیش دوران ضلالت را هوای دین گرفت — پیشوایان شریعت را حیات جان رسید
راست عید مومنان آمد که در سالی دوبار — از امیر المومنین خلعت سوی سلطان رسید
زان نثارانی که بر فرق رسولان کرد شاه — چرخ را از تنگهای سرخ نه انبان رسید
آسمان با هفت دامن از طرب بر رخ گرخ شد — صبح با یک طشت زرین هشتمین افشان رسید
آن یکی پیغمبر ست و آن دگر باشد رسول — منیت کفران بتلون بتر ازین نهان رسید
هم تباریخی که ماه از سال هفصد شد فزون — زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

قصیدہ بدرچاچ

راست گویم ماہ حق سعی جناب ظل حق
صبح وار از آفتاب ملک دین خندان رسید

وقف یکخندہ راست بدش اطرہ جودت بجنگ
رقص زن مانند چرخ از صاحبدران رسید

قبۂ چتر سیاہ آل بہرام این زمان
بر سریر ایوان ہفتم طارم کیوان رسید

آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود
رفت تاب تیغ او چون سایۂ یزدان رسید

آستین عدلش از نہ دامن افلاک خواست
عذر ہر تابی کہ از مہتاب بر کتان رسید

از تعجب گفتہ اند اسپ سلیمانست باد
تا بیک روزہ دو ماہہ راہ را توان رسید

این عجب تر بین کہ یکران شمشہ دمبدم
چار ماہہ بعد را در یک قدم آسان رسید

از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت
کز فشارش چون طبق دریا پی دکوہان رسید

گرد سمش تو تیا در چشم مہر و مہ فشاند
صیت نعلش ہم بگوش قیصر و خاقان رسید

بدر ناگہ شمع بزم شاہ را گفت آفتاب
شمع را بہ سر ز غیرت آتش سوزان رسید

لاف رفعت میزدی با فرق گردش لاجرم
سر نرنشہای گران بر چرخ سرگردان رسید

از بن و ندان برون شد آرزوی تخت عاج
چون نشست خصم بر پیل از سر و ندان رسید

ہر کہ از حکم چو تیرش گوشہ گیر چون کمان
زود در کش گیر کان بد کیش را قربان رسید

کوہ را کاہی شمر آمد م کہ صوت افغان گرفت
بیشہ را یک ریشہ دان چون قشۂ بران رسید

درد اسلامی کہ در سر داشت شاہنشاہ عصر
از ولی المسلمین این درد را درمان رسید

آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید
شاہ مشرق را چو مہ یک نوبت جولان رسید

از خلیفہ بر توالی باد سلطان را خلع
آفتاب آسا بہ سلطان سریر سلطان رسید

کافرم گر در سیر انسان تنید ستان چو بدر
بر سر ہر انسان تنید ستان رسید

دوش کز دوش سحر گیسوی شب یکسو فتاد
شاد باش ای بدر کز فضل آلہ بذل شاہ

قصیدہ در تہنیت رسیدن خلعت بنی عباس بہ شاہ دہلی و تعریف این بنی عباس

شب ۵ ای ۵ کان ۱۲ ۵ کہ از آفتاب ۱۲ ۵ کہ نیاز ۱۲ ۵ فاش ۱۲ ۵ نیم بر یکنیم ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵

دوش آن نگار ما که خسرو زرین قبای خور — در میکشید خلعت عباسیان به بر
شاه سپاه ما که ماه است نام او — پر کرد طشت ما ز زر و دست ما ز زر
بینی رسید خلعت و فرمان سلطنت — از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر
والی عصر احمد عباس امام حق — وارای دهر وارث پیغمبر بشر
فرمان صدور یافت که آئین دلفریب — پیدا کنند کلبه نگاران پرنیان
در جوف چار قبه بائین که بسته شد — نه چرخ بود یک نگس سبز در نظر
هر قبه نو عروس نراند و وده پیرهن — هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر
خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش — از پرده های سبز زراند و وده استر
بهر بساط صحن سرایش که خلتی است — طاؤس هشت بال مرصع کشاده پر
در بر جهاش طارم نه طاق سایه جو — بر حوضهاش کوثر فردوس رشک بر
در صفهاش شعر طرازان شعر پوش — در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر
فراشستان و راه به استین — صدران با عمامه و شاهان با کبر
ور گرد او برای تماشای خلق را — اظهار کرده هر فرق آئین خوب تر
بانی این عمارت و آئین نگار او — روح القدس بامر شهنشاه نامور
این جشن شادیست که از حضرت امام — آورده اند خلعت و فرمان معتبر
مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه باد — بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر
اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام — ما موار امر شاه بدو نیک و خیر و شر
گر جیز سبز بادیش اینک لباس چرخ — ور تاج لعل بادیش اینک عقار خور
القاب شه که بر سر منبر برند و خطیب — سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
سلطان دین محمد تغلق جهان عدل — ماه زحل مکانت و شاه سپهر فر
خلعت بهنگ مردمک چشم داد امام — تا نور شرع در دل مردم کند اثر

دوش = دیشب ۱۲ — آن نگار ما = آن یار ما ۱۲ — خسرو زرین قبای خور = خسرو خاور ۱۲ — عباسیان = عباسیه ۱۲
شاه سپاه ما = شاه سپاه ۱۲ — پر کرد طشت ما ز زر = پر کرد طشت ما ز گهر ۱۲ — دست ما = دست ۱۲
خلعت و فرمان = خلعت فرمان ۱۲ — از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر = از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر ۱۲
والی عصر احمد عباس امام حق = شهنشاه ۱۲ — وارای دهر وارث پیغمبر بشر = شاه ۱۲
فرمان صدور یافت که آئین دلفریب = پیدا کنند کلبه نگاران پرنیان
در جوف چار قبه بائین که بسته شد = نه چرخ بود یک نگس سبز در نظر = نگس سبز ۱۲
هر قبه نو عروس نراند و وده پیرهن = هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر
خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش = از پرده های سبز زراند و وده استر
بهر بساط صحن سرایش که خلتی است = طاؤس هشت بال مرصع کشاده پر = افلاک ۱۲ — انجم ۱۲
در بر جهاش طارم نه طاق سایه جو = بر حوضهاش کوثر فردوس رشک بر = کواکب ۱۲ — پرنده ۱۲۰
در صفهاش شعر طرازان شعر پوش = در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر = افلاک ۱۲ — شعر پوش ۱۲ — موسی ۱۲ — پنجه ۱۲
فراشستان و راه به استین = صدران با عمامه و شاهان با کبر = سرداران ۱۲ — دیبا ۱۲
ور گرد او برای تماشای خلق را = اظهار کرده هر فرق آئین خوب تر = دیبا ۱۲
بانی این عمارت و آئین نگار او = روح القدس بامر شهنشاه نامور = جبرئیل ۱۲
این جشن شادیست که از حضرت امام = آورده اند خلعت و فرمان معتبر
مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه باد = بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر = دشت ۱۲ — دریا ۱۲
اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام = ما موار امر شاه بدو نیک و خیر و شر
گر جیز سبز بادیش اینک لباس چرخ = ور تاج لعل بادیش اینک عقار خور
القاب شه که بر سر منبر برند و خطیب = سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
سلطان دین محمد تغلق جهان عدل = ماه زحل مکانت و شاه سپهر فر
خلعت بهنگ مردمک چشم داد امام = تا نور شرع در دل مردم کند اثر

بدر چاچ = بدر چاچ ۱۲ — قصاید بدر چاچ ۱۲۰ — بدر چاچ ۱۲۰ — بدر چاچ ۱۲۰ —

ای پرقبای جاه تو از روی کبریا — از اختران لالی و زر نه ترنج زر
ای بر کنار گوشهٔ کندو ز بهر سخات — خوان هزار کاسه نه چرخ مآ حضر
در بیشهٔ مهابت عدل تو از اهتمام — امن شد ست آبو مادهٔ ز شیر نر
تا در ریاض حسن و جمال تبان بود — با دام عین نرگس و پسته پر از شکر
باد ابلیل حل شده اند دده خصم را — با دم و در سر آنچه بر مردم لب تصیر
روئیش سیاه باد و ز بالش بریده باد — چون خامه هر که از سر شاهش حکم کشیده سر
تا زیر تیر خرخ که تابش بود تقوس — هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر
نغ فلک اوتاد بدر دل بهر دشمنان — پیکان انتقام تو چون ناوک سحر
ز اقبال آفتاب کمالے بدر باد — کز نقص روزگار نه بیند و گه اثر

قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی — در مدح سلطان هند — مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن بدوبار

بر سیر این سبز خوان خور چو نهند قرص زر — خشک لبان را مباد مائده جز لعل تر
طاسک سیمین ماه تیره و بی آب شد — صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
در نظر اختران سایه نمود آفتاب — راست چو سرو فراخت چتر شه بحر و بر
ماه دو هفته است جام بهر گدایش غلام — با شفق اورا مدام سوی ثریا گذر
خون خروس از پیش میش که از حلق زاغ — بیضهٔ زرین کشد طوطی طاوس پر
بلبلهٔ مرغیست کش از سر منقار خون — میچکد و میدهد بر زن تر بر آسمان
کشتی زرد رشکم دارد مقلوب یم — خیزد و رانش ببر سوی لب ای میر
ای شب زلف آشفته را بسته بگرد سحر — پستهٔ لعل ترا بسته نبات از شکر
روی بر دیم بند انیه سان دا گیر — آن طبق لعل را از زبر طشت زر
سفره زرین یکے کاسه نقره او دو — در تگ هر کاسه یک شبه و صد گهر
آن گهر ارامش شور رش آرام دل — وان شبه زآسائش صحن سر البصر

مردم چشم منی بی‌سببی همچو اشک — دور ز چشم مشو آب ز رویم مبر
زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم ششم — آئینه وش رو بره و قفل صفت در بدر
سوزن عیسی مشو بخیه بر رویم منه — پیرهن غم مدوز پرده شادی مدر
ورنه ز چهره جهات پیش شهنشاه عصر — آیم و بوسم زمین یا ز رسانم خبر
مهدی هود اقتدا شاه سلیمان ظفر — احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر
ای شه چون تو سعید بخت و همی خورشید تخت — وهمی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر
خیر و شر ثابتات رای ترا منتظر — خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر
خامه تو ماه را پای نهد بر جبین — خنجر تو کوه را زخم زند بر جگر
چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست — چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر
دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطت — کژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر
در زمن عدل تو زید که زو عمر و را — نیست بجز مبتدا هیچ کسی را خبر
خامه ز دست تو یخت ابر ز آب حیات — برگ بنفشه دمید گرد و غدار قیر
بزر بر برگ مشک برق دلی ابر پاش — در شکن دام مشک مرغ دلی دست پر
یک الف از نیج نون تا زد و سوی میم — شد ز بخطش ناورند جمله حروف دگر
مار زر اندوده بین در دهنش مشک تر — مور چه بین صد هزار در پی او بر قمر
زرد قنا رنگ آبکش رو میان — تا بکشد هر کسی سلسله وارش کمر
وقت قلم دو ابرو میدان کشد خال سیه بر جبین — گاه غنود ون نهد اتیه در زیر سر
ماهی زر در دهن عنبر تر کرده و خواست — تا بسوی ماه برد تحفه گرفته ببر
سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق — رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر
رفت بیک تاختن از حبشه تا بچین — داد بکافور خشک طبله از مشک تر
حاسد شه بی نوا هست لاغر و زرد و سیاه — دست زده بشیفته سر زده و مختصر

تا که سنبلگام سیه شیر کند این ندا
کاهوی ماده گر بخت در دهن شیر نر

شاه در ایوان تو زنگی سیمین کمان
صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابوالربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه متغلق

بعید نیست که این جنت الماوا است
صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست

هزار اختر خورشید تاج در سجده
هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست

صفی که چون مژه در پیش جاجبان بینی
هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست

فضای عرصه دیگر ستون بارگهش
محیط نه رصف هفت قلعه بالاست

سپهر بر در او پرده نگار بینی
که راسته مدام از پی مخالف راست

درون پرده هزار گونه چنگ زنی
هزار مطرب گویا بچند لیب نواست

ز پیل کوه روان بین ز بوق نفخه صور
قیامت ست کزین هر دو جهان بجاست

اگر نه خلد برین است این مزار ستون
چرا فضای درش عرصگاه روز جزاست

بلی چنان حرم آباد آشیان شاهی است
که او متابع امر خلیفه دنیاست

ابوالربیع سلیمان خلیفه بر حق
که آستان درش آسمان عز و علاست

امام امت احمد که خسرو هندش
بجان غلام و بتن چاکر و بدل مولاست

ابوالمجاهد غازی محمد متغلق
که هند در او پادشاه چین و ختاست

امیر بار و بست آصف سلیمان دل
ندیم خاص وی استاد بوعلی صفاست

زهی سکندر کشور گشای عالمگیر
که نعل مرکب او به ز افسر دارا ست

ز طول و عرض جناب تو یک سر انگشت ست
مسافتی که خرد را میان ارض و سماست

سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان
ز بهر آنکه حدود و میانه ناپیداست

کشاده پنجه دهن با شیر هژبر چو جست
گشاده تیغ دگر بسته کوه در صحراست

زبان تیغ تو جز خلق خصم تر نکند
از آنکه قطره آبی میانه دریاست

قلم که زرد قبا هندویست در کف تو — اگر چه آبکش روی میان ماه قفاست
هزار بار سیه کرد چهره مه را — هنوز در سر او استلای این سودا ست
نگینه وار نشیند بچار بالش زر — چو حلقه بر در تو هر کرا که پشت و ثاست
گشاده گویم عید ست خلق را آمد — که بسته گردن عصمت برای قربان راست
همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین — بهار غالیه وان نسیم باد صبا ست
گل سعادت از خار نحس باد بعید — که سرو ذات تو بستان ملک آرا ست

در مدح سلطان

دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت — مطرب پنج شنوی راه مهر سلسله خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب — پرزده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت
ترک نسیج پوش مه ترک کلاه زر دگفت — قطب چو زر اطلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته می نهد بر سر سفره مشتری — دور فلک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت
کردو سپاه ترک را لشکر هند منهزم — مه چو خدایگان ازان ملک همه جهان گرفت
خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگون — گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پارهٔ زر دو آسمان — صبح دمید جیب ازان دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک — سوی جناب شه شدو روی بر آستان گرفت
پادشه جم اعتلا احمد موسی لقا — آنکه های چتر او بر سر مه مکان گرفت
خیز که تبره در دهن لالهٔ زرفشان گرفت — لاله ز ژاله در چمن لولوی یکران گرفت
بسکه سحاب بر دو بحر بر سر کوه موج زد — کشتی لعل پاره را بر سر باد بان گرفت
عنبجه چو دید ز آینه سر مه کم و سفید بیش — شقه بعاذه در سر پنجه و سمه سان گرفت
گیسوی شب بر ابر قامت ترک روز شد — عنبجه زر مرغ را خود شرف این زمان گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد — سرو سیاه جامه در نیل ز رنج آن گرفت

سرو روان ما نگر بر لب جوی و لب سبز — وز خم سنبل دو ته گوشهٔ ارغوان گرفت
مجمعهٔ باغ و بوستان از سر زلف آن پرست — لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت
گل چو کشاد طشت زر صبح کشیده تیغ خور — بلبل ازین قبل نگر وقت سحر فغان گرفت
بلبله گفت از سرم نیمه چرا بریده شد — گفت قدح که مر ترا خون دل رزان گرفت
فاخته گفت بید را لرزه چرا است در برش — گفت صبا که مر ورا بر سر بوستان گرفت
گفت سمن که لاله را خرقه چرا است غرق خون — گفت چمن که مر ورا قهر خدایگان گرفت
انکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش — گوشهٔ آفتاب را چون خط و بستان گرفت
تیر ز شصت ناوک چعبهٔ انتقام او — قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت
بر سر قصر قدرش از بیم مساس آسمان — شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت
راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد — خود قمر دو پاره شد ستهم چو در کمان گرفت
ای تو مهی که خنجرت صد مه هفتخوان شکست — وی تو شهی که چاکرت ملکت هفتخوان گرفت
قطرهٔ آب در بحر کف تو موج زد — آتش غصهٔ خصم را جملهٔ خان و مان گرفت
خامهٔ زرد چاپلوس جامه چون خصم تو کرد سر کشی — دهر سیاه کرد و اخ دهره سر زبان گرفت
کلک هلال قامت بهر صلاح ملک و دین — از حبشه هلال وش سجده کنان اوان گرفت
برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل — بر لب بام چشم از ان ثمرهٔ نا ودان گرفت
سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان — تیغ تو چون حسود دل بدید و جان گرفت
پرچم تیر تو شد گسیوی هفت خوبران — چون بهر ایت بخور روز و غاقوان گرفت
ولوله چیست در جهان انکه شهنشه زمان — تیغ نفاذ عدل زد ملکت جاودان گرفت
تا که بود بهر سحر مشعله خروس صبح — انکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت
بر زبان السنه جان ما بهین که شاه هند — پایهٔ تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

بر ورق لاجورد نقطه زر شد رقم — سوی لب مامیار خیز خط جام ایصنیم
زاغ سیه تا نهاد بیضه زر در دهان — بلبله را میچکد از سر منقار دم
کف چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف — راست چو زرین صدف سینه آرقلنیم
جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان — ماه نوش در تقاهم شقفش در شکم
نقد روان دو میها دوز رقلب آر لعل — تا دلت از غم رهد خاتم او ساز فم
تیز کن وقت سحر غمزه را میه رهند — می ز شمستان عشق ساقی بزم قدم
از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید — ساغر زرین خور از دهن صبحدم
دوش که قوس هلال چون مه سیمین نمود — گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم
در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان — قطب سیه پوش را جبه زرین علم
شب همه شب آسمان آبله روی هندیست — حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم
سایه لطف الهی خسرو عالم پناه — ماه ستاره سپاه شاه محمد علم
گر نکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم — ترک تو پیکان نار آب ندادی بسهم
آتش گویای تست تکیه گه در خشک — چشمه زلف تو ست خم زده گرد قلم
مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس — لحچه پدید او رد آتش تو دمبدم
هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی — دار دو از ان روی نون بر سر صاد رقم
چاه ز نخدان تست از لب ما خشک تر — چند برد آب چاه چاه تو از قلب چشم
دیده بدر اختران ریخت ز هرت چو دید — روی تو از خور فزون لعل تو از دز کم
شحنه ابروی تو داده بجا جب کمان — تا نبرد ترک مست دست به تیغ ستم
خاصه بعهد شهی کو بسر تیغ زد — گردن بیداد را چون سر خامه قلم
ای کف و شمشیر تو قطره آبی دیم — قطره تو نار بار از نیم تو جبه نم
بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد ازان — کرد جهان آن نشان شد بجزیره علم

رومی سودائی ست کلک تو کز راه بحر
مشک بچین میبرد از حبشه دمبدم

تیغ ترا با قضا سر قدر در میان
خنگ ترا چون قلم ماه بزیر قدم

قدر ترا جای باد بر سر ایوان عرش
خصم تو صاحب فرش زان سوی کتم عدم

ملک تو لائق ست ملک بدشمن بلک
فرق فریدون و تاج جکاد و سندان و دم

در بعض ملک تو صوت حال عدو
خوک و ریاض بهشت حائض بیت الحرم

آتش موسی و دود و باد مسیحا و گرد
آبله و روی خور شوره و باغ ارم

خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست
تا تو تفویض یافت ملک امام الامم

ای ز خلیفه ولی گاه نفاذ امور
وی ز لطیفه علی گاه عطا و کرم

رایت ورای ترا نام گرفته امام
شمس سمای ترا الهدی ظل آله النعم

فتح تو تا تیغ کرد بیرق رفع عدو
گاه بجبرست قید گاه بکبرست ضم

پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت
بر سر لوح بیان عقد جذر اصم

راست شد از عدل تو وحشی زمین انچنانک
چشم نه بیند بجز ابروی ولدار رخم

گوئی فراش تست صبح که وقت سحر
قبه زر میزند بر سر نیلی خیم

گرچه بمیدان خاص تسبه هر اسپ تو تنگ
حامل تخت تو باد صهوه گیران جسم

چون غ کلید نفاد در کف حکمت نهاد
در بدر امد چو قفل دشمن تو لاجرم

کیسه زر یافته از کمر ترک روز
بر سر نهد و نهد مه لگن پر درم

هر که قراضه مثال بعیت شه راشکست
باد چو زر در دست چهره روش ژرم

تا گلن آسمان شعله دار شب ست
رو و چراغ تو باد شمع سرای قدم

حاسد بد مهر باد در تب و لرزه چو مهر
در تن خود تا کشد روز دق و شب ورم

در مدح پادشاه بنده

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم
گذشت از فلک چارطاق و نه طارم

بیا که حلقه درگاه شاه دایره ایست — که در میانش کم از نقطه نبود عالم
بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم — که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم
که دید بادی شصتش میان آب روان — که هشت ماه مسافت رود بیکدو قدم
زهی سکندر دارا غلام شام حسام — زهی محمد موسی کف و مسیحا دم
زهی سرای تو ایوان کبریای ازل — زهی در تو حریم سرادقات قدم
غلام حلقه بگوش تو بادشاه عرب — گدای تره فروش تو مقتدای عجم
نگینه وار نبود چار بالشش زرین — کسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم
هزار بچه رومی بهر شبی زاید — زبهر خدمت تو آسمان هفت شکم
چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت — گرفته دست برادر اجل بخیل و جشم
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا — نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم
الم نبید ز لطفت زبان استفهام — کز ان الم خبر بی نیست مبتدا راهم
زبان بریده وتن سود و دیده بادا — کسیکه سر نکشد از حکم خط تو چو قلم
بکارخانه گردون زرفت و دربست — که رخت بخت خود و مشتری بیع سلم
بآستان تو یک هیچ در ای صد عمره است — که پایگاه تو آمد چو شیشگاه حرم
لوای فتح ترا آنچنان نصب کردند — که افسر سر غولست طاسک پر چم
چو ترک آمد و مه شد سوار بر ادهم — سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم
کلاه نقره خامش باختران مصنوع — قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم
ردای عنبری او از ترنج زرباشی — ضیای چهره او از طلوع صبح دژم
کشاد و تابش او تکمهای بیچیده زر — کشیده بر سر راه شام سایبان ظلم
چو چنگ مشیوه از قرب دف ولیکن باب — فزون ترست ز هر دو باتفاق اعتم
گهی شود چو کمان و گهی شپیر که هیچ — چو روی دابروی و زلف روی نگار صنم

قصائد بدیع چاچ

گر شهنشه منهیست زان نهند هر سو ... هزار کرسی زرین برین کبود خیم

چو ماه من کشد از نهند کرد و ترک چشم ... زملک سنبله برارد و مار لشکر عجم

شفق مثال بخون ناب دل کنم هر دم ... کتابهای غمش را کتابهای علم

زهی لبت گهر تر نشانده در یاقوت ... خطت ز غالیه زنجیر بست گرد لقم

ز پسته تو دل شور بخت ما بریان ... ز حلقه سر زلف تو کار ما درهم

بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز ... که دید ذره که پروین در و بود مدغم

بجز دو زلف تو ای زهره هلال ابرو ... که دید سایه که بر افتاب گیرد خم

کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه ... تو ماهی و چه عجب باشد ار مه آید کم

چو کلک خسرو ملک است خط سبز لبت ... که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم

خدایگان سلاطین محمد تغلق ... گزیده خلفا بو المجاهد اعظم

اگر سحاب کف او نمی نمیداد ش ... ثمر نمشدی از نهال گرم گرم

مباد آنیه عمر تو دمی تیره ... اگر صورت بی چار صد بر آرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح بادشاه

باز کبود است چرخ بال زنان در هوا ... مار سفید است صبح مهره زر در فضا

مرغ سرانداز شد بلبله و مساز شد ... زاغ سیه باز شد و رقص انزوا

گرگ سحر نوک دم بر سر جبا زد ... کاهو بر روا سکر شد و رحیرا

شاهد رومی ست روز امر و نهار لیست شب ... این متمالم بدق وان بورم متبلا

سر زمزاجی و دق آبلها بسرش ... دق رود اما که نیست آبلها را دوا

آبله جام نیست تا بدمی بر شود ... اینک عیش نوا بر رگ چنگ از نوا

پسته لبی رافشان و بین با دام چنگ ... تا دهد ابریشمش فندق تر را نوا

سوی مه چارده و نیج مه نو فرست ... تا سوی پروین رود از شفق عطا

جام کہ آبیست خشک آتش تر در شکم — در دہنش خاک باد ار نکند میل ما

زین قدح ازنیک و دوم نوش کسی صبحدم — از کف ساقی مہر در خورم کبریا

عقل تو گیرد کمال جان تو یابد وصال — غم شودت پائمال دل شودت پیشوا

مستی جان بایدت میکدہ رو کہ ہست — مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا

ور تو بدنیا بہشت میطلبی رو ببین — مجلس سلطان عہد سایہ لطف خدا

سہ چو ختنی شب روند آہنیہا در قفا — سیم طلب در میان زنگی زرین قبا

زردہ شمشاد وش سرکش سہ تن غلام — انجبور او نہند تا ختنش تاختا

گہ زرخ قیرگون فرق کشد بر قمر — گاہ کند سرنگون در بر و بحر آشنا

سلسلہ بند وزشام بر سحر این ماہ نو — غالیہ ساید مدام عاج بدین کہربا

اول اومال دو نیمہ پنجہ دوم — سوم او چاردہ ہست برین چل گوا

از صد و ہفتاد او گر فگنی اندکے — باقی او را توان خواند یکے نی ریا

تختگہ ماہ را خسرو شیرین سخن — دستگہ شاہ را نو خط فرمان روا

تا نزند بر دلے چشم تو تیر جفا — قوس ترا مشتریست زہرہ بہ تیغ وفا

زہرہ و ماہ نوند ہر دو بہم در قران — شد مہ نو منخسف زہرہ غم صد سازرا

زلف تو از روی تا تافت بسایہ خورشید — لعل تو در آفتاب ذرہ پروین قفا

بر رخ بد اختران زان شفق آلودہ اند — کز طرف روی روز روی نماشد دمے

خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن — چشم تو در باغ حسن آہوی نرگس چرا

مار سیاہت مرا مورچہ زر و کرد — داد من اخر دہد شاہ سلیمان لوا

شاہ فلک آستان ماہ ملک آشیان — مہدی عیسی جبین موسی جم اعتلا

آنکہ ز فیض عطاش آنکہ گدا شد غنی — وانکہ ز فرط سخاش بحر غناشد گدا

روز وغا چون گرفت قطرہ ابی بکف — بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون ہوا

وقت سخا برفشاند بحر کف او چو دُر ۔۔۔ پر عرق شرم شد عارض ابر از حیا

هست فلک خرش او کز کف لک بخش او ۔۔۔ پر زر و دست زرست روی زمین چون سما

نعل شش گدای درش چون فگند میخ نعل ۔۔۔ خاتم دستش کند خاتم دست سخا

بر سر والی روم چاکر او تاج نه ۔۔۔ بر سر خاقان چین نهد و او با دشا

ای شده از انعام تو در چمن از زر کشی ۔۔۔ دامن خاتون گل پاره بهفتاد جا

چشمه خورشید را کز دو طرف میرود ۔۔۔ بند کند حزم تو بر سر لای دو نے

گرمی خورشید تو ژاله فشان ابر شد ۔۔۔ خنجر خون ریز تو لاله فشان گند نا

گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان ۔۔۔ بنده دربان تو خواجه هر دو سرا

گرد فضای نبرد گر ز تو یک حمله کرد ۔۔۔ از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا

تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما ۔۔۔ باد در اوج شرف مملکت را لبقا

هر مه یکسال او مدت یکدور چهیخ ۔۔۔ ساعت هر روز او هفته نوزجزا

در فتح قلعه نگرکوٹ و تعریف و توصیف او

چو پادشاه جهانگیر عالم بالا ۔۔۔ بفرخی خانه سرو وزیر شد تنها

گشاد حصن نگرکوٹ را که سنگین بود ۔۔۔ شه زمانه بتاریخ او خلوا فزیا

زهی حصار که رسته بعی ز حلقه در اوست ۔۔۔ محیط نه رنبض هفت قلعه مینا

چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او ۔۔۔ فضای عرصه بام رواق او اونے

چو بام چشم بلندیست و سپهر مردم چشم ۔۔۔ ازان سوا و وی آمد میانه دریا

نهاد او ز صفا بود و وان صلابت داشت ۔۔۔ که مرو را نه سکندر گرفت و نی دارا

برون او همه دیوان منجنیق انداز ۔۔۔ درون او همه حوران آفتاب لقا

کبار او همه جاموس گرگدن گردن ۔۔۔ صغار او همه طاؤس عندلیب نوا

طریق او همه پر خیل کاروان حجیم ۔۔۔ طریق او همه پر حد شاه راه فضا

سگان او همه شیران آسمان بیشه — کسان او همه غولان اژدها سیما

برین حصار معظم شهنشه عالم — بشب درآمد با صد هزار عز و علا

قطار موکب اقبال در توجه روی — سوار لشکر ارواح در فضای فضا

صفی که چون مژه در پیش جانبان حیرت — هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا

زدود مشعلها می نوشت بر همه تیر — سواد آیت انا فتحنا لیلا

سلاح دار سهیل و کلا بدار قمر — سپاه دار سپهر و نگا بدار خدا

سنان کشیده عطارد که افلاک سجده — زبان کشاده زبانا که ای زمانه وعا

زبان تیغ بخون حسود شه سیراب — دهان فتح بشکر جمال شه گویا

به تن متابع شرع محمد مرسل — بدل مطاوع امر خلیفه دنیا

ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی — مدار شرع نبی شمع دودمه خلفا

امام حق که شد او را محمد تعلق — بدل غلام و به تن چاکر و بجان مولا

اگر حصار کشاید بود بنام امام — وگر مدینه طراز دو بود کسان ورا

زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم — خهی لوای تو سایه نگار نه مرعا

بساط بارگهت صد چو اطلس گردون — غلام پایگهت صد چو پادشاه ختا

فروغ سایه چتر سپاه تو خورشید — فزود پایه تخت بلند تو جوزا

بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت — نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا

که از مسیر دو بور فراق حضرت شاه — نه تار ماند نه پود از ردای عشرت ما

زدور چرخ بدوران شاه میخواهد — که پیش بد رنگردد ز آفتاب جدا

همیشه تا که زدوران کلاه زر پوشد — قبای سبز مرصع شب سیاه ردا

هزار سال بقا باد شاه عالم را — ولیک ساعتان سال ضعف روحزا

بحلقهای سران گوشوارهٔ جان باد — شمار این سی و یکدانه لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف شکار

برسته چاه زهره بین آهو رز نگار را
میل سوی کمان نگر ترک سنان گذار را

بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری
رقص کنان دوان نگر ساغر زر نگار را

رومی رو از سر رفت کلاه زر چو شد
صده نسیج یکشبه شاهد زنگبار را

نقطه زرد تا شده بر ورق سحر رقم
بوکه بدست آوری چون قلم آن نگار را

خیز که لاله زار شد سبزه فشاند نسترن
رو تو ز لاله بر فگن سنبل تابدار را

همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم
این همه هست از توام نیست رجا کنار را

بسته حل شده سو عقد گره روان شود
گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را

بدر پر از شفق کند این دو ستاره را ز غم
گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را

بارسیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم
حرز لقای خود کنم مدحت شهریار را

حاکم طول و عرض ارض آنکه هزار طعنه زد
نعل سم سمند او تاج سفید یار را

والی عرصه جهان شاه محمد آنکه زد
بر سر طاق آسمان خیمه اعتبار را

ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک
در بگلن ز مردین گوهر بشمار را

هشتم هفتخوان چو شد کاسه خوان مجلست
هشیرون نگون کند حاسد کرگسار را

دایره فلک کم از نقطه فتاد در میان
عرضه چو داد قدر تو صحن سپهر یار را

شب ز شکر لالت ار سلسله بر سحر نهد
مهر ز قصب امان دهد چاوش مستعار را

در بجر جای بین از نگی زرد جامه را
سیم بر پای بین ترک شکنج غدار را

قهر تو گر هوا ص را منع کند کجا رود
میل بزاد راحل زاده کوکنار را

روی زمین براستی کلک تو کرد آنچنان
پیش ندیده کس بچین زنگی زلف یار را

رود که ز مفلسی بحر ز تیغ تو نیست در جهان
قطره آب در جگر دشمن دل فگار را

تا که خزان سوز زان در دهد آب زعفران
پر ز درست زر کند دامن بسره زار را

تا بجبال در تموز ابر چو بحر شعر من — رشته پر در کند سوزن نوک خار را
تا دم سرد زمهریر از رشحات منجمد — قبه سیمگون کند قلعه کوهسار را
باد به تیغ تو رهین ملک سر ای ملک دین — تا بخلیط شارعان منع کنند چار را
تا دل سال سال و مه از نسیمات لطف تو — غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را
صحن تو باد جلوه گر روضه هشت باب را — خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را
تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان — بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن چیستان

غزالی کز دو بیت اندخت دوش آن مهوشی — ربودش از قضا ناگه عقاب آئین شهپر
خرس انگه خروسان شد که این نه بال طوطی را — نهان شد باز طاوس از نهیب باز زرین پر
دو گون بلبله خون شد ای حور سند بش — که آن بهمیت فردوسی که دارد دوران کشور
سپید جامه زردی از ان برطاس سبز آرد — که از دست سیه چشمان بلب گیری می احمر
ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمایی — چو باز آن دو خندان بند بر سر کلاه زر
بدست آرای صنم جامی که در میخانه شاهی — یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر
غنیمت دار این دم را که دور جام مینائی — نه دارش ماند دونی دارانه قصرش ماند دونی قیصر
کنشت نامرادی نیست الا صحبت دنیا — بهشت جاودانی نیست الا خلد و حور
دلی عهد امام حق محمد شاه بن الغلق — که ظل رایت ایش بود چون صدر شه خاور
چه راحت ها بود آن دم که آید در برم دلبر — اگرچه بازم از غمزه جراحتها هند در بر
برای شوری بختم لبش در بسته در بسته — برای تلخی عمرم نباتش رسته از شکر
زهی جنبیت جنیت را دو اختر در دو ماه نو — خهی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر
زهی ترک کمان ابرو که چشمت را ست پیوسته — سنانها گرد بر گردد و هندو نفل بازیگر
تو آن سروی که داری ای دو نسرین بیکنجه — من آن ابرم که میبارم دو صد نسرین بیکمیجه

لبت اورشفق پرین وبدا زمهر او برم
همه رواشک چون پرین وهمه تن چشم چون سماغ

من شسته راز لفت چه رو آشفته میدارد
پریشانی چو بین شد بعهده شانه بجه در

چه بحر است آنکه در آب روان موجش زند آذر
کنارش در میان سر میانش مسکن اژدر

محیط پنج شاخ ازوی بر یکقطره زان برم
که خواهد از رخ عالم بشوید گرد وشور وشر

زبان گردار چون ویم بوی خون ز اندوه
ثمره دیدار چون چشم همه ریش پر از گوهر

ز بحرش سنگ بگذارد روز وصلش ریشه نبود
اگر زوی سر افسر از در یابد از ملوک افسر

فروزد لاله آنم که در برگ چنار آید
دهد بر مردم دیده خیالش برگ بیدتر

ز خرخ ار تابشی دارد همه رویش پر اخترین
بهندستی دارد زنگش تیره دل بنگر

سه حرف است نام آن مطوطی سلب کرتن زبان دارد
دو بلبل زیر پر دارد که او را خار صد شد سر

برنبه چون برون آید چو ایمان از در خانه
دراندازد سر از عیرت قضای دشمن سرور

چه برق است آنکه برف خشک میپوشد بابر تر
چه فرق است آنکه سر در مشک دارد چون خنجر خنجر

چو شمع از سر بر زندش بروی سیم ساعت
ازار عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر

بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره
فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر

بهندستان رود از چین چو مقلش کرد وان وصفی
خرامان میرود بر چین کشان در پای خود معجر

مثلث باشدش نام و مثلث راست در مرکز
چو از مرکز برون آید مربع گیردش در بر

یکی زان حرف آخر را دوم دان نیمه نیچه
ولیکن حرف اول را بحر مخذور و دو مشمر

چو این طلسمی زرین را به بحر کف برد خسرو
مرا کو از پنج ماه نو بسوی نغمه شود رهبر

خدیو بحر و بر عالم محمد شاه بن تغلق
که در بزم جهانداری سکندر زیدش چاکر

پشن سنگ و قدر خان قدر دارا رامی رزمش
سیاوش وش موید یه تهمتن تن مظفر فر

ازین پس خصم باسش بسکین میدهد تسکین
ازین پس ظلم را عدلش بخنجر بشکرد خنجر

تن یکران بزمش را قدم لافخ بود لائق
کف ساقی بزمش را پیاله خور بود دور خور

بسوی صدرش از سده ملک صد سال ره شد — بچشمش میر میلی بود از تا آستان در

درش عرش و عدو قارون کفش دریا قلم موسی — دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی سر غار

بتسخیر کرد جامت اوپراز دور شد عقیق ار — بوقت خنده مهر و بیان نماند از شفق اختر

سلیمان ملکتی مانع بعهدت رب هب لی شد — وگرنه تخت بخت را نهادی بر کتف صرصر

توان صد سدی تو ان شاهی گر طوق سگان جوئی — دوالش آهو باده کشد از پشت شیر نر

مگر صبح دوم زان و جنیبت داد خاصیت شد — که تا هر ای زراندوده نهد بر صهوه اشقر

چنان ملک زمین شد راست از کلک تو پیوسته — که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابرو دلبر

عدو حشوقیت بن بار زر و قمر و بون ارش — که مجلس بنوا بهتر چو مطرب اشود و دف تر

کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار ارد — کسی کو تو تیا باید کشد در دیده خاکستر

عروس زهره تا از مهر چنگ بیگون مه — دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر

ترا باد ابزم ملک جام خوشدلی بر کف — کلاه سلطنت بر سد و واج مفخرت در سر

در تعریف جام و باده و پادشاه

آن بد شفق خوبین پروین همه خسارش — در پنج مه نوبین هر لحظه گرفتارش

ان ورق دریادل تا جز سوی لب نرود — ماهی بچگان باشند هر سوی نگندارش

مژگانیست کش از دیده کاورسه زر زیرد — زان روی چگان بینی خون از سر منقارش

موج دل صد قلزم یک قطره زتا پیرش — شمع لگن خاید هم پاکنده زه زانوارش

از غایت بی آبی از دست رود هر دم — با آنکه نباشد خود جز آب لگنی کارش

از نرگس چشم ما صد بستان افروزد — زان گل که درخت عقل نی بر بود از خارش

سه حرف که نامش راست از جمله دهست اول — بر گیر یکی از وی با چار بود چارش

تا غنچه پرنسرین بالاله قرین گردد — چون سرو خرامان شود در برگ چنارارش

هر عید میان خلق آنست مدام اورا — در مجلس شه باری بی ما نبود بارش

پروین چه پنهان شد و در لعل شکربارش
از نرگس بیخوابی آب بقم افشانم
چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را
بر آینه همه بین آشفته صف مورش
آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد
دانم نشود چون گل از بند خود آزادم
یکذره مهر او نقصان نشود در بدر
زلفش بسیه روئی شد خصم عالم
فرمان مه بره بر شاه نهشد دریا دل
بر باد سلیمان ان روز توان دیدن
چون دفتر گل باد انه و آیه سه پاره
ای خسرو شیرین خط لیلیست سر کلکت
بد گوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت
آنرا که تب کینت بگرفت بروبا لبک
قهر یکه فلک دارد در سینه نهان از تو
وحشی که حد دارد اینست زنقد عین
ماه سر خرگاهت گو سر بفلک بردست
گردون سر تمکین داود سلیمان فر
بسیار بروذار و شب ماه سر کلکم
تا شاه بمدح تو شد محرم اسرارش
تا شیشه مینا را در دود سیاه شب
صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش
صد مشعله میخواهم افروخته روز و شب

رنجیر که بست از شب گردمه رخسارش
کز سینه دمد روزی بر صفحه گلنارش
گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش
پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش
آن دم که بدید آید بر آینه رخسارش
گر سنبل تر روید بر طرف چمن خارش
آنروز که روآرد بر صبح شب تارش
کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش
کز بذل سحاب آید هنگام سخا عارش
کو را جولان باشد بر مرکب هموارش
گر همچو قلم نهند سر بر خط اقرارش
مجنون بزنجیرست تا او از غم رفتارش
پابسته در آهن بین چون صورت پرکارش
تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش
بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش
کز جزع عقیق افتد بر روی چو دینارش
فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش
هر بنده که در دیوان عون تو بود یارش
تا شاه بمدح تو شد محرم اسرارش
صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش
در دوده اقبالت از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چیرخیات و تعریف محبوب

قطب زان کرد خرامیت سوی خط محور
کاژدهائیست برو باسی و یک مهره زر

قطب فیروزه رواں بر سر خط رفت بهوش
رقص زر و قبا خفتہ بکام اژدر

مار در جنبش و قطب از حرکت خالی هست
نعش ازان صبح زنان کرد سر سه و خمر

بست و یک پیکر نور اند ر ایوان شمال
همه چون گوش دلارام مرصع زیور

درمیان همه سر حلقه این طائفه قطب
لیکن از وی نبود تیره تری یک پیکر

حارس صومعه او شب و روز اند و خرس
دو ستر اکبر و نزدیک تر او اصغر

بر در بارگه عزت او یکاؤش
همچو چاؤش نهاده ست کلاهی بر سر

بر در مطبخ خاصش بکف برساؤش
سر عولست بغایت کره و زشت نظر

پیش رو پیر جدی راهنمای قبله
عابدی را که سوی کعبه بنا شد رهبر

بر یکی دوخته بر خرقه خود چند درست
همچو ماخیه ندارند زر از یکدیگر

گرد سر حلقه خود جمله مریدان زر خاص
گشته رقاص و اشان زیلاس خضر

بر در بارجلال احدی شیخ و مرید
همه صوفی دم و وافی قدم و فرمان بر

همه در معرفت کنه کمالش حیران
همه در منزلت عز و جلالش مضطر

همه در میکده خاص و صلاش بنجواب
همه در بتکده مهر جمالش بی خور

شب و روز اند ثنا خوان خداوند جهان
صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشر

تا نبات لب تو بسته نشد گرد شکر
کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر

حلقه زلف ترا دایره مه بکنار
نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر

بسته شور تو مشهور بقسم منطق
نرگس شوخ تو مغرور با قسام نظر

گر سر زلف تو زنجیر نه بستے بر پای
به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر

ای لب همچو دمش توسن غمزه لالق
دی شب سرکش تو گوشه مه را در خور

برستاره شود آنروز رخ بدر ز مهر
که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر

لعل در پاش تو همچون لب خسرو شیرین
مشک گل پوش تو چون خامهٔ شه ماه سپهر

خاکم مشرق و مغرب که بمنشور امام
بر سر جمله سلاطین جهان شد داور

شام در پا گهش هند و گلریز قبا
صبح دربار گهش رومی زرین مغفر

پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود
بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور

آفتابی که بجز رای منیرش نبود
گر مهی را بشب چارده بینی انور

آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود
کز نبات شکر آلوده چکاند عنبر

قصرش آن چرخ که بر کنگرهٔ برجش عقل
عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر

ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک
وی چو شمشیر زده بحر کفت موج گهر

اندرین دم که ز جور فلک شیشه نهاد
همچو جام اندر خون غرق مدام اهل هنر

ذره وارند پریشان و هوا جو فضلا
صبح وار نشسته جهلا بر سر خور

بد و دیده نتوانند رخ عیسی دید
چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر

عمر و گر از زوال زید بمیرد هرگز
مبتدا را نکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مخمس توصیف بهار و محبوب

چون رفت سوی ماهی اردو لوچشمه خور
در آب خشک مارا پیش آر آتش تر

زان پیش آسمان را طباخ صبح هند
بر هفت خوان گردون یک طاشک مصفر

زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد
بر جرقهٔ کبودش یک پارهٔ مزعفر

خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامه
کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر

در یا میان ورق صد پاره موج خون زد
بر پشت ماهیانش یکدم سوی لب آور

روشندلان ندیدند یکذره تفاوت
از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

آهوی آتشین را چون برده در برآرد
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

شب رنگیست گریان آئینه الیست بر کف
صبح ست ترک خندان دستار زر و بر سر

بگریخت او هم شب زین پلنگ برگشت — چون بست شاه مشرق مهر ای زر برآشفتر

ای زلف عنبر نیت شمشاد و لاله پرور — عناب شکر نیت لعل و در ستادر بر

دلهای شور بختان بریان پشته تست — تا آن لب نبات سبزت رستست گرد شکر

در عنبر تو لاله در پسته تو لؤلؤ — در غنچه تو نسرین بر بیخ تو آب لؤلؤ

چون سرو در برآیی تازه نهال جولی — تا عاشقان ببینند سرو در بر

روزیکه سر برآرد شب از کنار ماهت — بر روی بد بینی غلطان هزار اختر

آن شکسته زنگی از سر کشی بچین شد — بر گرد روم صف زد از زنگبار لشکر

سر حد نیمروزست شام خط تو از چین — خورشید نیمروزست رویت چو رای اورنگ

بهرام نسل رستم ادریس فضل عیسی — تعلیم بخش احمد کشور گشای حیدر

بر آستان جاهش جبریل خوشه چین را — صد ساله راه دیده از کائنات برتر

ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم — وی چشمه خ دریا در آستینت مضمر

ای بنده خلیفه درپیش تخت بختت — نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر

ای مادح جنابت مفتی چار ملت — وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خامه کمالت یک نم هزار دریا — در نامه جلالت یک خط هزار دفتر

در رزم تیغ بهرام از حمله تو چو بین — در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور

گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد — حک باد نقطه قطب از حرف خط محور

راست چو رایت او راحت در شاهراه هیجا — مه خاک کرد بر سر از دست آن هنگاور

آن ابر برق سیرت آن باد کوه صولت — آن نار حمله پرور آن آب خاک کشور

یکران زرین خاصت آب روان و گلبن — پیل دو سر ایت کوه روان و محشر

نعل براق زینت آب روی شام مغرب — دو چراغ زینت روی دشمن خاور

در خوارگاه خلقت ذات تو بود مقصود — تحریک نه پدر را بالای چار مادر

گر عدل تو نبودی این پنج شوبه مطرب
باقطب جمع کشتی بامرکز تبه خواهر

جز صوت سعادت کز خرخ نهیات آرد
هم حصاص بشکن هم پرده اش بدر

مقطع طلب نفی دم سیر بیش دانست خصمت
در شعرها کم افتد مقطع ازین نکوتر

تا زیر بال طوطی طاؤس شب نمارا
هر صبح در باید عنقای زرد شهپر

باد اچو طائر قدس جبریل بر رصید گاه هیجا
پرواز باز چترت بالای چتر اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور
بسوی مغرب عنقا ب ظلام کرد نفور

سرای دهر شد ایمان سر اسر تا سر
ز بس خموش خروس و نوای نامی طیور

چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت
ز ترس ترش زراندوده تیغ یعنی هور

ورید زهره چو دهره چو دهره زر
نموده جیش جیش را چو مغفر فغفور

بهند راه فرار فراره روسته رنگ
چو قوقه کله شاه چین نمود از دور

ز سیهم تیغ منوچهر چهر مهر گرفت
قبول رونق اقبال شام راه فتور

سپهر تیغ زراندوده میز ند هر صبح
ز مهر ماه سپاه طین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک کلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن بعد و

بباغ ملک بمیمنت گلی بیار امد
که پیش عارض او ماه تشر مسار آمد

ز مهر مشتری او شدم که آن مه را
بخوم ریزو و یاقوت آبدار آمد

کمند طره او بر کنار لاله خسار تر
چو سنبلی ست که از باد بیقرار آمد

خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو
ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد

سواد خال رخش در بیاض دیده من
چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آمد

چو آسیه گشت دل سوز بخت من بریان
که تنگ شکر او لعل در نثار آمد

شکسته شد دل خورشید همچو مه دو نیم
بدست بدر در آن دم که آن نگار آمد

بچنگ طرهٔ او دل چنان مقید شد — که از سر چه دل نالهای زار آمد
چو شاخ مرجان ما نرد امتحان در باخت — بساط حسن ور انقش دو سه بار آمد
قرار بیعه بصد حیله بست برنهصد — اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد
ز فیض مکرمتش حقهٔ عقیق دهان — صدف مثال پر از دُر شاهوار آمد
بدان خدای که ورد آسمان فلک عطاش — هزار تنگه زر هر شب آشکار آمد
به نعل سم سمندت که پیش گوهر او — درست مغربی شرق کم عیار آمد
که بدر بدره چو بکشاد نیم حاصل شد — که بود ضعف گل آن دم که در شمار آمد
هوای وجه زرم روی زرد کرد چنان — که نقد عین بوان گشت و در کنار آمد
ولی بوقت سحر گه که رومی خندان — گرفته خنجر زرین و زنگبار آمد
ندای هاتف غیب از سر اوقات جلال — بگوش هوش من خسته دلفگار آمد
که روی زر دمکن بد رو قلب باخود دار — که وقت تربیت شاه کامگار آمد
خدایگان سلاطین دین محمد شاه — که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد
سپهر ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه — کز آسمان نقبش ظل کردگار آمد
فلک جنیبت خاصش شد ست از سر مهر — که آفتاب بر و زین زر نگار آمد
بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد — که قصر خندق او بر نه حصار آمد
نهاد افسری از شاهوار مروارید — که او به بندگی شاه حلقه دار آمد
بجمله که سران گوش استماع نهند — چو نعل اسپ شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر چند حکایات

صبح غقائیست سیمین مرغ و زرین دهان — شام دقائیست مشکین مصحفی در دیبلان
عارت دلان زین زر بر صهوهٔ شهبای نو — رخش همت زین جهان بیوفا بین جهان
پیشدستی کن بگیر آئینهٔ ساغر بکف — صبح اینک در قفا آئینه دار چون نهان

خشت زرین گر برافتد از سر فیروزه طاق
جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کردند چاک
هر دو را زان بر گریبان گوی زلف آسمان

شب سیه دل بود گریان از غمی چون بگوی شاه
زان برخسم تیغ خورشیدش برون کرد از میان

سایهٔ تیر سیاه آل مهر است مهر
لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان

آفتاب ملک و دین معنی امیر المومنین
بندهٔ امر خلیفه بادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم
جرعهٔ نوش احترامش هم زمین و هم زمان

ای لوای قدر تو عنقای گردون اجنحه
وی همای چتر تو طاوس سدرهٔ آشیان

سدهٔ قصر همایونت که چرخ اعظم است
تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقهٔ درگاه با جاهت چو عرصه عرصهٔ داد
جاوی نه دایره یک نقطه آمد در میان

از مقام خود برآید عرش پانصد ساله راه
تا نهد در بارگاهت وی خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه اله

هر که غواص لجهٔ خرد ست
قیمت افزای در جان خود ست

عاقلان نقص خویشتن جویند
گوش کن کین حدیث معتمد ست

نه پدر را ز چار مادر عصر
در کنار حدوث سه ولد ست

جمله سرمست غفلت اند و یکی
طالب وصل ذات لم یلد ست

ملحد آن کس که باغ دنیا خواست
ای موحد سرای تو لحد ست

چکنی طارم مقرنس چرخ
که خرابی او بیک گلبد ست

بر سر بام چرخ پای مکوب
زانکه نه چرخ سقف بی عمد ست

دل عاشق سرای گل منیت
کارگاه جلالت صمد ست

خانهٔ دل بنای لم یزلیت
نه بر آورده آب و جد ست

دل فاسق خزانهٔ حق نیست
گلخن دود آتش حسد ست

هر که در کوی عشق زو قدمے — شهسوار ممالک ابدست
نزد عقل از ای شعبده است — هر چه در جوف نیلگون رصدست
آسمان شیشه ایست سرگردان — کاندران شیشه پاره زبدست
بت شیرین لقاست بگر هلال — او هم از مهر خورد و تاه قدست
خور زرین قباست شاهد خور — لیک از آه صبح زرد خدست
سبب فعل علت اولے — نه قیاسے ست بلکه مجتهدست
دیده گاه روشن ست و هنوز — چشم موسیٰ ز خاک در رهست
پایمال ست هر کجا که سرست — نیک حال ست هر کجا که بدست
خر بزرین جل ست عیسیٰ را — جامه روز عید از نمدست
باز گون ست جمله کار جهان — تا بجدی که ماورای حدست
از یکی باشگونیش وان انیک — گل در و پنجه است نیم صدست
چپ نهاد عقد نحصد را — راست گیرش نهصدش نود نیست
از یکے هم طلب یکی که یکے — از یکصد بیست یک درست
هر یکے دانه زین طویله در — درخور گوش شاهد خردست
دل پر نور بدر چاپے را — هر دم از روح قدسیان مددست
زانکه او مادح شهنشاهیست — که جهان از عطاش در عددست
سایه حق که نور اقبالش — بر سر آفتاب چتر زدست
قلعه جاهش آن ربض دارد — که دو عالم دران جهار ردست
خون خصمش که مار رمحش ریخت — خون ماهی شمر که نیلے رودست
تا بود لعل یار وقت سخن — پاره آتشے که بر گهرست
کمترین بنده شهنشه باد — هر کجا حاکمے که بر سندست

قطعه

سلطان چاپ بالش شش روزه سپهر — ای سایه ز چتر سیاه تو آفتاب
از دود و چراغ تو یکدره هفت شمع — از بحر پنج شاخ تو نه چرخ چون حباب
عالم ز جام عدل تو نوعی شد است مست — کان مست را بعمر نه بیند کسی خراب
خاک خزیره ورد هن بجد تلخ باد — گر از یم کف تو کند شور و اضطراب
تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد — تا تشنه را ز لال دهد لعمر آب
تا شیر انتقام جلال تو جبر کرد — تا زعفران غم آرد و شادی بر د سد ا
هر شب ز بهر فرق علامت ز مهر خویش — در کارگاه خویش قصب باف ماهتاب
شاها دو حاجبند که پیوسته کرده اند — ترکان مست را خم محراب جای خواب
نارستی کران دو سپه روی میکنند — بر مرد میکه نور بصر را دهند آب
داد فساد شان ندهد هیچ قاضیی — الا زبان خنجر شاه ان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندرست که کلک و شمشیر او — آب حیات از ظلمات آورد برون
زان زعفران غالیه خور میچکد شکر — زان گندنای لاله فشان میوزد سموم
تیغش که آفتاب ز سهمش سپهر گرفت — بحریست پر جواهر و بر خصمیت پر نجوم
این هندوئیست از دو طرف قاطع امور — وآن روم میست با دو زبان ناشر علوم
ای روز و شب ملایکه را بر درت طواف — وی صبح و شام اکاسره را بر درت هجوم
گر از چراغ رای تو پروانه بر دو — بر خویش شمع منگذارد وگر چو موم
خود را به تیغ قهر تو سی پاره کرد ماه — زان در سواد شام برو میکشد رقوم
تا شاهباز چتر تو زرین کشاده بال — از یوم روز کور تر آمد حسود شوم
تا جاجور خواست که آید بملک شاه — وقت قدوم بر قدمش زد فنا قدوم

مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از زبان مبارک

گفتم بنبوت از چه زاولاد اوسم — از روی مرتبه زهمه حال برترم
چون بنگرم زآئینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نگهدار معینم — اشباح انس کیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحه از فیض فایضم — نور بسیط لمعه از نور اظهرم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند — از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود بروشنی رای من جهان — گر پرده صفات خود از هم فرو دوم
آبی که زنده گشت از و خضر جاودان — آن آب چیست قطره از حوض کوثرم
آن دم کز و مسیح همی زنده کرد جان — یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من — یک اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسرو آنا شهپر سیمرغ جودت بارشد — شاه بازان را پر از پرواز کردن بازنماند
ابر تقریر عطای شاه میگردد از حیا — تا بروز حشر در یاراد هایش بازنماند
آفتاب جاه شه زاوج شرف رفعت گرفت — خصم زان چون سایه در خضیض آزنماند
همچو ماه چاه کش بدخواه میجست ارتفاع — از طلوع خویش هم در مبدا آغاز نماند
ایکه رویش را سیه کردی و سر بر خط نهاد — تا قیامت یادگار از جامه شنگرف بازنماند
نام تیغت کرد دودی لعبت دلجوی خصم — در میان انجمن مینای لعل انداز نماند
باد خلطان بر رخ رخسار خصمت در نشک — همچو آن عاشق که در هجرت دمساز نماند

قطعه

ای گوهر جهانیت سرمایه ظرافت — وی خاک آستانت سرمایه لطافت

تو سرو باغ ملکی سرسبز از آب خدمت ۱۱ بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت
فرق جلال قدرت موی کم از نبوت ۱۲ قد کمال جاهت یکسر پر از خلافت
فردوس هشت در را در حسن تو کشادند ۱۳ در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت
مکباج همت را خشک و تر دو عالم ۱۴ باشد یکی زواله در سفره ضیافت
رویین تن زمانه بر هفتخوان رستم ۱۵ چون بین شود چو بهرام از هیبت مصافت
حقا که نه پدر را در شش جهت نزاده ۱۶ چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت
شمشیر اختر اشی ای برگزیده حق ۱۷ بادا میان هیجا عون خدا غلافت
تا بر اساس جستی در علم منطق اعراض ۱۸ تا از خواص اسم ستی در رسم نحو ضافت
هر جا که تاج بختی بادا بتو مضاف ۱۹ هر جا که ملک ملکی ست بادا بتو مضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر ۲۰ ای آنکه از جمال تو عالم مزین است
ای روشنست بر همه عالم چو آفتاب ۲۱ کامروز آفتاب ز رای تو روشن است
گوئی ز حلقه در خلوتسرای تو ۲۲ گوئی خاتون هفت قلعه این سبز گلشن است
در پیش گلشن طرب آباد بزم تو ۲۳ بستان هشت باب نمودار گلخن است
هر چند دشمن تو قلم وار سرکش ست ۲۴ شمشیر تو چو زلف نگارین سرافگن ست
هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت ۲۵ خصم سیاه روی ترا تا بگردنست
تو شمس ۲۶ حلقه در خلوتسرای تو ۲۷ صافا بود هفت قلعه این سبز گلشن است
من گرچه تلخ کام تر از ساغریم ۲۸ الفاظ در رقشانم شیرین تر از مئست
ای آن بارگاه جلال ترا فلک ۲۹ پیروزه عنکبوت ردای سیاه روز ۳۰ نست
باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار ۳۱ آنکس که وه زبان بجلافت چو سوسنست

در مدح خط محبوب

بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای خوب — و میده مشک سیاهت ز گوشه کافور
بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید — فرازِ سرو بلندت دو نرگس مخمور
رخت گلی که بود دم هم دل خسته — لبت ملی که بود دارو دل رنجور
ز ماه عارض تو سر زده ستاره خوی — چنانکه بر ورق لاله نو کو منشور
ازان ز مهر تو هر صبح میزنم دم سرد — که چشم خ بر فنک عارضت کشیده بمور
بشکر تو نهان کرده روی مروارید — بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور
چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچد — که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور
بمهمه غمت از سالها حزین بودم — شدم بفرقدوم خدایگان مسرور
در بیابان
و لے عهد خلیفه محمد — خدایگان سلاطین و زین جم محمود
زعدلش از دهن مار در امان راعی — ز لطفش از سر طغان معتدل مزاج عبور
پی نظاره بزمش که رشک فردوس ست — فلک شده همه دیده چو خوشه انگور
زهی شکوه تو کرده بد ستیاری عدل — خرابه محن آباد و خاک را معمور
ز استان تو موئیست در نظر ناعرش — بچشم خصم تو میلی ست در میان تا نور
صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف — چو ظل مرغ بحلی ست در نشیمن طور
بدست خازن اقبال جاودان تو داد — عروس ملک کلید در سراچه سور
چو نصب شد علم فتح رفع قدر ترا — بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجرور
ز خاک شاید اگر زر زر زبر وارد مد — که جود جود تو دانم چو دیمه شد منشور
بدست لشت یکی رومی سیه دستار — که در ممالک معنی ست این زبان دستور
جهان پناها یک نکته از رهی بشنو — که در ره خرد آثار آن شود مشهور
سپهر را مدد ثابت اعتبار آمد — مهاده دیگ مهی بر سر و زنی نالی
مراد کامگار ابوالمظفر بهرامشاه غازی

ز استاد بهمن

ز استاد بهمن

چه در حساب بود آن کسیکه نشناشد ‌ ‌ ‌ صحیح راز سقیم و صحاح راز کسور

همیشه تا که سر ایرده دار چرخ زند ‌ ‌ ‌ بصبح خیمه زرین برین معلق سور

مباد خالی یکدم چو بوستان جنان ‌ ‌ ‌ سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و حالات حرخیات و محبوبان

چو خوان سبز فلک زر نهان کند در میر ‌ ‌ ‌ میان لاژینه مه رود چو کاسه شیر

تو تا بتابی این سیر آتشین تیغ زبست ‌ ‌ ‌ که شیر وان در چشم نیاید تیر

ز مهر ورق سیمین ماه بر جوشد ‌ ‌ ‌ هزار چشمه سیماب زین کبود غدیر

دراز شد زره عنبرین شب پی آن ‌ ‌ ‌ که میر دو سپهر شفق رود در کمان چون تیر

خهی سپهر که همه روی او بود پر تیغ ‌ ‌ ‌ رهی کمان که یکی نیمه زو بود از تیر

بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز ‌ ‌ ‌ شب سیاه قبا زد ز زر رسخ سریر

روان شد از همه سو سا کنان عالم قدس ‌ ‌ ‌ بجا کبوهی درگاه بادشاه کبیر

بوی مجمر زرین آفتاب منیر ‌ ‌ ‌ مطلع کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر

ز حلق زاغ مگر بیضه آتشین افتاد ‌ ‌ ‌ که باز مرغ سحر میکند هزار افغیر

مدیره جام بخون خروس شوید روی ‌ ‌ ‌ وران چمن که زند عندلیب چنگ صفیر

ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد ‌ ‌ ‌ کرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر

تو آن مهی که یکی تار زلفت اندازد ‌ ‌ ‌ ز سایه بر طرف آفتاب صدز بخیر

تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام ست ‌ ‌ ‌ که هست در خم زنجیر بین آفتاب اسیر

عروس صبح بر انداخت زلف شب از روی ‌ ‌ ‌ تو نیز سلسله عنبرین ز مه بر گیر

خط تو با سر کلک دبیر شاه یکیست ‌ ‌ ‌ که هر دو چهره مه را سیه کنند بقیر

خدایگان سلاطین محمد بن تغلق ‌ ‌ ‌ سپهر تیر دبیر افتاب ماه وزیر

مدار شرع رسول آنکه او بامر امام ‌ ‌ ‌ بر اهل جمله عالم ولی شدست و امیر

قیاس کند مائل بحلقهٔ در تو — چنانکه در سخن حاصل آمده تدویر

زهی محیط که در جنب جیب قوس درت — چو نقطه دائرهٔ آسمان نموده حقیر

زیشت نه پدر و چار مادر و سه طفل — نه زاد چون تو جوان و کنار عالم پیر

عروس زهره در ایوان برکشیده رخ — خیال نسخهٔ جاه تو میکند تحریر

غبار لشکر افاق گرد شهیت ترا — بسی دوید و نه دریافت چرخ بادسیر

کسیکه پرده دی تو بجان نکرده چو قوس — چه سهمها خورد از تیر جبهه تقدیر

ملازمست که بر خصم کارد شوارست — دلیلش آنکه علی الکافرین عسیر یسیر

زکر طاغی طاعون گرفته این باشد — که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر

کجا دو درع آهنین زخم بید — کجا پرو زره چرخ سهم تیر حصیر

زقدر اول هر شانه زده کواکب را — سم سمند تو کرده بچار مه تسخیر

زآب تیغ تو این شدست ازدور ان — مقعر فلک ماه از مساس اثیر

همیشه تاکه درین نه چراغ دارد سپهر — چراغ ماه بود از دم سحر گه تیر

شموع مجلس اقبال پادشاه جهان — ز نور شعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

مچه مزرین نمود خیمه صبح ای نگار — خیز زمه برفکن سلسلهٔ مشکبار

ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید — زین دو عروس حبش بچه رومی هزار

مردم دیده توئی دور ز چشم مرو — آب زرویم مریز هر نفسی اشک وار

در شکن زلف خویش باهمه آشفتگی — این دل سرگشته را امن پریشان مدار

بوکه بباغ وصال سرو تواید ببر — تا نشده روی ترا آفت گل زیر خار

مور چه زر رو شد بپیکر من تا ترا — مار نه حلقه زد بطرف لاله زار

جزع مر العل تر تیز بر طاس زر — لعل ترا در شکر عقد دگر آبدار

هیچ کمان دیده گوشه تیر اے نگار ... مطلع ... کز سپهر زر بود خانه او چون نگار

فرق سحر دریافت شانه زرین از انکه ... سر بدرازی کشید شب چو سر زلف یار

گشت زدق درگداز رومی شمشیر باز ... در رو رم افتاد باز زنگی آئینه دار

مزع صراحی طلب کرد طرف مزع صبح ... باز شد از حلق زاغ بیضه زر آشکار

بلبله مرغیست کش از سر چشم تدرو ... حاتم برون آورد از زن تر لی شمار

صبح دوم تیغ زد بلکدم ازان خون طلب ... کو بیرد در دمی زا مینه دل غبار

آتش تر زاب خشک تشوی شکر برکه مست ... خشک و تر این جهان همچو جهان بیدار

سر زخط می بگیر کایت او روشن است ... تا نشوی چون قلم سر زده روزگار

هست جهان بر گذر اینک ازین روی صبح ... کشتی زر میکشد بر لب دریای قار

زین نرساند دو دو یا کت صهو صبح این زمان ... از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

پنج مه نو نگر حامل یک زر و مار ... موجه انشقته بین در پی او صد هزار

بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس ... سجده کند سیم را رومی عودی ازار

چون بسر تره دود بر اورد زچین ... از زره دریا رود بار شوی بر نگبار

طفل بسود ای شیر گریه کند باک نیست ... شب جو برفروزد آورد روز شود دم نزار

در کس مجذور دو دیمه پنجه شهسه ... سوم او خود یکی ست لغتی دو چار بار

ریخته بر برف خشک ابر سیه در تر ... چون برش در کشید بحر کف شهر تار

مهر منوچهر مهر آرش ابرش سپهر ... جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر احمد نسب ... زان با یام زمان بیعت او استوار

دولت بیدار او بر دل زر حمله کرد ... دست برادر گرفت کرد زعالم فرار

ای که شبه اختران هر سحر از مهر تو ... خیمه زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو وقد تو آن حسن و این سیم علی
دست تو و تیغ تو این یم و آن ذوالفقار

گر تعب از فرق تو یابد بموئی مدد
از سر بر کشد پیشه هن مستعار

در حرم آباد ملک ماوحصم تو اند
این ز شرف تاج دار و آن ز سخا تا جدار

آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت
چون علم آستین یافت ز دستت بسیار

ساغر می بر کف آر خنده بدین چهره صبح
باد وفات نگار پیش بخاطر مسیار

آب ز نرگس مبار گرچه ز بستان ملک
داد گلے را بباد این فلک خاکسار

بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو
از غم دل میکند لاله بفرق فگار

صدمه هجر و حبن از حضر ماه نو
صد گل رخسار بین خسته ز برگ چها

پیش درین خاکدان شمع شبستان روی نیست
خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مدار

تا سوی جیش حبش جمله برد و یک تنه
با سپر آتشین روی بخنجر گذار

تا بحسام جمل نیست چو گل خنده لب
ماه نبورست شب گل بشارست خار

باد بتائید حق بر چم منجوق تو
زلف عروسان فتح در دق کارزار

گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در
شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق مخمس بتعریف اسپ و قلم

محو شد نقطه ز دایره مینا را
جز خط جام میار از پی عشرت مارا

نسترن زار فلک کرد نهان لاله زرد
روز مبر بر فگن ان سنبل گل فرسا را

روی مه تابد هر نور ز آئینه خویش
گر نجوئی رخ زیبا را

حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد
دل سرگشته و آشفته و پر سودا را

پاره غال رخت چند بر آتش دارد
مرغ پر سوخته جان من شیدا را

ترک مست تو کمر بسته کمان بر سر تست
جان خود ساخته سنگے بچه مینا را

شور بخت آن نفسی شد دل بریان که نهاد
پسته لعل تو در شکر گویا را

چرخ از خط تو در تاب شد آن دم که کشید ... گرد مه دام صفت مشک تر بیمار را

ترسیم آنست که آشفته شوی گر گویم ... از پریشانی زلف تو شه والا یار را

آن تهمتنه که بجان لخت شاهان جهان ... بر و خاک در او آب رخ عیسی را

وان سلیمان که ز طغرای نفاذ امرش ... بر تر از نار پرند باد سریر یارا

وان که نی امر جنیت کش و از زرد رخ ... صبح پیشت صهوه اشهب نهد تبرا را

تیر مینا سیر از رفعت قوس در او ... در ترے دید سر رم اد ادنی را

در تگ خندق خود دیده یکی برگ کبود ... قلعه چشمت او نه رصد مینا را

تیغ که برق سر خنجر او دید از مهت ... چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را

خسرو روی زمین شاه محمد که کفش ... قطره یافت ز موج دل خود دریارا

ایکه از نعل سمند تو فلک هر شبگاه ... حلقه در گوش کشد آئینه رولا را

ایکه گر گرد براقت سوے چرخ آرد رو ... نور بخشد دبران مردک اعمی را

آن چمن جبهه و شب پیکر و خورشید شعیر ... که در امروز پس پشت کند فردا را

ماه سیری که ز مشرق اگر ش ها گوئی ... جز ز مغرب الف وصل نیفتد ها را

قلم کام روائیست زبانت که بطوع ... جز در اثبات شهادت ننویسد لا را

گفت آن بحر که از غایت نداهی زر ... پیش بانون نکند ضم بسخن دریارا

ماهی کلک ترا نبود عزیمت که نهاد ... آسمان بر خط محور گهر آرد رمارا

مرکز جاه تو گر عرضه دهد عرصه خویش ... عوض نقطه نهد دائره غطی را

ز آستان تو بصد رتبه فزون تر دیده ... چنبر چرخ سر کنگره جوزا را

وقت آنست که از ساغر چشم افشاند ... خصم برطاس زراندوده رخ صهبا را

هست و زان دشمن بر تن ارش گریان ... باغد و تو چه گریست تب سرما را

هر کرا آتش تیغ تو برد آب ز رو ... خاکسار یست که برباد دهد دینا را

بخدائی که برین لوح زمرد وشش او — از یکی میم زراند و دو نون طه را
گه بسر قاف جلالت عوض نقطه گرفت — وسعت عرصه نه دایرهٔ بالا را
قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد — گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را
زانکه در زرگه تیغ گذاران سخن — مقطع شعر نیفتد به ازین دانا را
در شکر ریز عروسان عبارت نفتاد — گوشواری به ازین دانهٔ سخن پیرا را

در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعه و هله اگرچه در دنیاست — هزار بار فزونتر ز جنة الماواست
چه قلعه ایست که قوسی ز حلقه در او — محیط نه ربض هفت طارم اعلاست
به پیش قلعه ایوان بارگاهش قاف — نمود کمتر ازان نقطه که بر سر قاف است
چنان هوای درش در علو غلو دارد — که قصر قیصر ازخشت آستان سر است
به پیش بحر سداوش زلبکه موزونست — زروی معنی هر بیت او پر از شعری است
بلند گنبدی که بنیاد او پر از بادست — ازانکه تخته گه شاه والی دنیاست
خدایگان سلاطین محمد بن تغلق — که کمترین غلامش هزار چون کسری است
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل است — بعارض تو چه پروا آفتاب را موی است
دهان تست که موئی ز ذره فرق نیست — میان تست که گوئی بموئی او دریست
کمند زلف تو بر آفتاب بافته است — خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی ست
ترا بنا بت ازان رسته شد بگرد شکر — که بر کناره لاله زمردین افعی ست
دو یار زلف تو ایمان شکاف چون کفر اند — خمار چشم تو مردم فریب چون غولاند
مراست بر طبق زر دو کاسه نقره — که سالهاست که لعل مذاب را مجراست
چو شام زلف ترا بر رخ تو روشن شد — که بر کناره خورشید سایه بلوی است
رخ تو صبح شب قدر یا مه عید ست — لب تو خاک درش یا دم عیسی است

بنت شدن شکل دوتون شد ۱۲
فتنه ۱۲ فتنه
در کنار ۱۲ بر کنار
مشتق مصحف الاشتقاق
ورق نفش مقام علی خطا
مقام علی خلاف ۱۲ خطا
یا خطا یا خلاف و خشه
بعضی نسخ نشست ۱۲
نقوش شد
۱۲ خانه دو
مذاب شد ۱۲
بلوی دو کرم
را از زر ۱۲

تولی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است — نصیب طالع جاهت عطیه کبری است
کتابه علم را شستی که رایت زد — سواد آیت اقبال و سورهٔ بشری است
بنی مثال ازان فایقی تو در عالم — که ذهن پاک تو کشاف معضلات ست
فلک ز فخر تو هر صبح چاک زد خرقه — ببین که پارهٔ او را ترنج زر دوزست
اگرچه خصم تو در شست منجنیق بلاست — ولی دلی تو سر شست خستهان بلی است
چه قلعه ایست جلالت که بارهٔ ازدی — محیط شش جهت و هشت روضهٔ عقبی است
به پیش قصر همایون تو رواق مسیح — چو حبس خانهٔ قارون فرود قصری ست
تولی که از فلکت سایهٔ خدا لقب ست — تولی که از ملکت حاکم زمانه تست
ازینکه هندوی شب جوهری پرسود است — برای پیشکشت سنه رشتری بشری است
در انتظام ترا کیست گوهر عالم — نفاذ امر تو چون فیض علت اولیست
همیشه تا کره خاک خنک گردون را — بساط عرصه میدان عالم صغری است
دلیل قافلهٔ سالار شرع رای تو باد — که نور خاطر تو شمع رهنمای هدی است

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است — کز فر عید و طلعت نوروز خوشتر است
این اطلس مرصع نه تو سپهر منیست — نکس نسخ چتر شه هفت کشور ست
این تخت نیست قبهٔ عرش معظم ست — این شاه نیست عیسی و درش منبر است
در مصر ملک یوسف موسی مهابتست — بر قصر دین محمد جبریل چاکر ست
در زیر بال باز ز چتر آل مصطفی — هفت آسمان ز یک نمک سفره گستر ست
صفهای حاجبان که چو قرگان کشیده اند — هر صف هزار اختر خورشید افسر ست
زان چار گوشه عجز زرین میان صحن — از بوی او مشام ملایک معطر ست
دود سن سواد دیده حوران جنت ست — عطرش نجار غالیه حوض کوثر است

پیل بست کوه پیکر دشت پیمایست نفخ صور
درگاه شه نمونه صحرای محشرست

عید آمد و بهر تماشای جشن شاه
بر در نشسته طالب پروانه درست

نوروز نیز آمده آورده عیدی
یک سبزه تره کاهوی زردش ربرست

زان مهر زیر به پیش ترازو شرف گرفت
کانجای وزن مشک بکافور همبرست

خاقان نوبهار شد و پای کوب جشن
موی سیه بقد سفیدش برابرست

در عرصه زمانه بهر جا که راستی ست
آن راستی بعدل شه دادگسترست

سلطان کیقباد غلام آن سکندری
کز آب خضر خاک درش فرون ترست

افعال او موافق رای امام شد
کاقوال او مطابق شرع پیمبرست

ای سر دریکه پشت بدی را ز روی فخر
نعل سگان درگه تو به از تاج سنجرست

نه سقف بیستون که بشش روز شد تمام
در گوشه از هزار ستون تو مصورست

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت
آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابترست

زرین رکاب حشمت او در هوای ملک
نه بال چرخ رشته یک گوشه پرست

از دام انتقام تو در امان عدل
شهباز در حمایت بال کبوترست

آن کس که چون قلم ننهد بر خط تو سر
در استمال حادثه مانند مسطرست

چون خاتم آنکه بر در تو پشت حلقه کرد
دیوار های خانه نگین وارش از زرست

باز از تو نیز ظلم ز عدل تو کاستست
پهلوی چرخ بشت فلک ز زهد تو لاغرست

شکل جزیره بر لب دریا بهانه ایست
شوریده ایست کز کف تو خاک بر سرست

تا منهزم کند سپه زنگبار را
شمشیر زر که در کف سلطان خاورست

در پیش آب تیغ تو بگذر ز خاک باد
آن آتشی که هر شررش قصر قیصرست

تیغت میان معرکه شد تیر آسمان
کانجا که او مقام نماید دو پیکرست

بر همت اختیار تو بادا مدار چرخ
تا قطب را مکان طرف خط محورست

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بدر چنان در کمال نقصان است — که پیش بدر هلال آفتاب تابان است

چو صبح خواب و خورش نی و هر دمش اندیشه — سفید آئینه ماه همچو قطران است

ز لاغری مژه راماند و چو مردم چشم — درون خانه خود هم بحیله گردان است

ضعیف تر شد ازان موی دیده که زدود — در آب دیده خود خوار و زار و نهان است

ز مرد و سیم کم و چون مردم ار روا پوشد — ز یک پرش همه تا می خفتان است

درون پیرهنش تپ نیافت تا گیرد — اگرچه ناله نمودش که ره گریبان است

چو بویش از سبکی با خودش بخواهد برد — بهر کجا که صبا را هوا جولان است

بشکل تار بریشم که در بر چنگ است — نزار و زرد و پر از تاب و سخت نالان است

ز رنج ریش که از نیش عقرب آمیزش — زرد و خویش بخود و بر چو مار پیچان است

کمان مثال ازان روی پشت او گشته است — که در میان دو بازوش زخم پیکان است

چو از گرانی رنجش بسی سبکسری آورد — طبیب گفت که این از خواص بحران است

طبیب گفت که آثار علت سودا است — حسود گفت که سر سام زهر افشان است

حکیم گفت که از روی وقت طالع او — چو زلف تیره و آشفته و پریشان است

قوی ضعیف شد و سخت سست منظر او — لبش کبود شد و چشم رود گریان است

خبر بخسرو عالم رسید در ساعت — جواب گفت هنوزش بقا فراوان است

هنوز خاک درش سرمه چشم است — هنوز آب کفش مایه حیوان است

هنوز بر در او غول دود گلخن باش — سواد سلسله زلف شاهد جانست

دعاش کرد شهنشه بحق که جان بخشست — شفاش داد که مرا بنده بسیار ان است

ز آب مرحمت خویش سبز برگ و نوا است — که شاخ گلبن دین را هزار بستانست

شفاش داد هم اندر زبان خداوندش — که او بجان و دل و تن غلام سلطان است

عدو چو شمع ازین سو رشد بگریه و بدر
ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست

خدایگان جهان کز مهابت تیغش
میان هفت سپهر آفتاب لرزانست

شهی که خاک درِ او بدیده شاهان
هزار بار فزون تر ز آب حیوانست

شهی که بر درِ او پرده دار مغفورست
شهی که بر سرِ او چتر دار خاقانست

شهی که تابع امرِ خلیفه عهدست
شهی که رافع رایات شرع یزدانست

ز سطح دائره جاه او یکی نقطه
محیط نه رصفِ چار طاق ارکانست

چراغ دیده بهرام کاستان درش
فراز کنگره هفت طاق کیوانست

همیشه تا که شهنشاه هند را که مهست
هزار کاسه زرین بگرد یک خوانست

همیشه تا کمی شه ز قرب خورشیدست
چنانکه راستی روز و شب بمیزانست

بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد
هر انکه در حشمش نه طاق و هفت سپهر دانست

بدست همچو فراشه محاسن بدر
که او چو قلب اسد کلب راه و رباتست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن دمی خندان نگر دستار زرین بر سرش
خضری مبارک دم همین دیبای کحلی در برش

صبح دست خضر خوش لقا خورشید آب بقا
یکدم بخورد از باده اش ظلمت برون شد از سرش

زان روی کاینه است صبح اسکندر آیین ست صبح
مل خسرو عین ست صبح از زرکلاهی برسرش

زاغ سیه با بیضه میکرد بازی در هوا
بربود اگه از قضا سیمرغ زرین شهپرش

چون از دم گرگ سحر آهوی زر برداشت سر
افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش

برداشت گردون تیغ زر دشب سیاهکشان را دگر
کز چار رنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش

آن دم که طاوس آسمان بر داشت جام زرفشان
بر دوش افق سعدی دهان بر یاد دم بر سرش

در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زلفت دیبا در برش
وان گبر برق افشان نگر برف بارد از سرش

ترکی سیان رومیان گنگی سخن چین نیزبان — در روی بیمالد ازان سیمابه خاکسترش
گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود — زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندرش
آن شاهد عودی نقاب آور رود چین در بناب — در سر در آمد از شتاب در پاکشان شد معجرش
برمه چوان زرینه تیر آویزها بندد بقیر — طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان خونش
آن ماهی مشکین زبان پرنیخ دریا شد روان — بر چهره ماه از دهان میریخت هر دم عنبرش
آهن زبانش میدهد بذر طپانچه میدهد — نقره مکانش میدهد هر دم شاه کشورش
در خنده گل روی مرا تر وین فشاند مشک تر — وز گریه هندوی مرا سیماب ریزد بر برش
این نرگس پرستن از مهر آن ماه خوشتن — هندوست سیمین پیرهن بیگانه رومی درش
سیر و مرا بر گرد مه حلقه زند مار سیه — چون افتد آن مشک و دو تا بر طرف گلبرگ تر
آن پسته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر — وان لولوی پنهان نگر در آتش جان پرورش
در خون بسته شیر بین بر برگ لاله قیر بین — در سایه صندل نخیر بین بسته بر اطراف خورش
تا شور افتد در جهان در پسته و در دار و نهان — تا تلخ گردد کام جان از شکرش لب بر مگیر
بر لاله عنبر بخته بر صبحدم شب آمیخته — سر زیر بین آویخته از ماه نو صید اختر
آن دم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا — کردم دل مجروح را مرهم بمدح داورش
مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین — بل آفتاب مهر و کین از ظل نیزه ان فرش
او بین خجسته آشیان بر جیس کیوان آستان — یوسف رخ و عیسی مکان روح ملایک چاکرش
پیش رخ راه آسمان تر کیست از رزق طپانچه ان — از نقره حامش کمان و زر زرنجه منقرش
قاف از ثباتش سخره قلزم ز دستش قطره — عرش معلی ذره از عکس رای انورش
گر حکم راند بر ملک آید ندا الا امر لک — ور جام خواهد از فلک خورشید باشد ساغرش
سر زیر دریای عرب دشتی زرین عنبر طلب — میخواست کاید سوی لب شد پنج ماهی بر برش
از نگاه و در عرش نشان و مرغ دریای جهان — با نامه رخی سوی دهان هر دم بعشرت میبرش

ای صفدر عرش آستان طاق درت را این نامزن
تو سست راه کهکشان جبیت خط محورش

از عدلت ار نبود روا بر جا پا در شهرها
این مطرب بم پرده را کی پنج بودی شورش

شاها جم اعظم تولی فرمان ده عالم تولی
گاه بخا آن یم تولی کافلاک باشد معبرش

در گلستان آزر و شاخی ست تر مراج تو
گر قابلیت دارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه بغلق و تعریف شب و روز و خیالات افلاک و تعریف

صبح ست روی و کله زر در سر ش
شب سنبله وی لبا چه گلریز در برش

رومی همین زمان شب زنگی نژاد را
بیرون کند ز عرصه عالم بخنجرش

زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز
عنقای سبز بال ز راند و ده سپهرش

باد صبا پری زده دارست و شیفته
آن دم که زیر دامن صبحست مجمرش

شب سایه دار بود بهوی خداص او
نغمه سراست مرغ سحر بر وفق زیرش

مار سفید مهره گرفته ست زیر دم
تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش

آهوی شیر بیشه دم گبرک در دهن
بگرفته و روان شده دائم برابرش

این نشر لیت که داده شد اهوی ماه را
بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش

آن ماه را که زیر بلا لست اختر ش
سنبل دمید بر طرف لاله ترش

بر درج لعل قفل ز مرد پدید گشت
یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش

مهمان کنم خیال خوش را بآب شور
در کاسهای نقره بر هفره زر ش

لب شاخ زعفران که دمد زین دو دو اهمشک
گر بر دمد ز گوشه کافور عنبرش

بذار ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد
پروین میانه دو بلال سخنورش

تا از مه دو هفته خود دور ماند بدر
ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش

آن ترک چشم مست که تنغیست در نیام
خون ریز د آنچنان که تو انگفت کاورش

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست
دراش ساز بر در شاه مظفرش

آن بحر بین که قطره آب ست در برش — او جمله تن کفی ست نهنگی شناورش
کف بر ست قلزم ازان بحر روز و شب — در صورت جزیره نگر خاک بر سرش
گر آن نهنگ تیز برون آید از میان — آب روان کناره نماید ز آورش
ماهی اوز ست و نهنگش زنم دست — این یک زبان و آن دو زبان هم مسخرش
ماهی اگر دمی بسخن سر کشی کند — دامی نهند بر دو قمر از مشک افسرش
گر شاخ از محیط بهم سر بر آورند — تا دانه‌ای بدر نرسد خنجرش
مرغی ز کهربا ست که در آشیان شیم — باشد ز قار بر سر منقار شهپرش
زرکوه زبان بریده سیه روی و سرنگون — هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش
آن حاکم زمان که در القاب سلطنت — خواند خلیفه بعد مجاهد سیاغرش
داد ش حکومت همه روی زمین امام — از شرق تا بغربش و از بحر تا برش
وقت غروب تا نبود نقص طاعتی — در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
خورشید از جانب مشرق خبر دهد — رایی که باغ امر کند نارست در خورش
گردون بهر مهی کشد از مهر او دوبار — در گوش خویش حلقه نعل نگاورش
ای دست آن محیط که عرشست قطره — وی قدرت آن سپهر که خرجست اخترش
از شهر دولت تو اجل را برون کنند — روی سیاه کرده فلک با برادرش
بر جیس دیده سر نهٔ خاک در ترا — از فرق کائنات بصد میل برترش
تا وقت شام هیوه زنان هیچ شوبه را — باغنده بر کنار نهند هیچ اخضرش
باد اجل عوژه دیده خصمت سپید دل — فرتاک غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف ممدوح خود متضمن تعریف ابر و خیالات دیگر

ابر است خنجر زن جهنده آتش از کفش — قند از جهیدنها شکش و رواز نعره‌ها غاشش
زنهار پرده تا نسازد عاریی را زاندوه جلدش — چون زیر هفت چتر سبز باشد سر و ارش

زهی دیو شهاب افگن که با چندان سپاه و فی
بشهر طرب پستی میرسد کافر بانعامش

بفتح الباب بگشاید در رحمت ولی هردم
طناب خیمه زرین فتد در روزن بامش

اگر بر روز زور آرد بپوشد چهره خود را
اگر در شب روی آید بود بر روی مه گامش

پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر
چو مرد و اریدی بارد ز اندام سیه فامش

رخ خاک آب از و گیرد هوا جوشد از و آتش
دف زر پرده نوید بارباب مدارانش

جو بحر دست شه را دید در عین گهرباری
چکیده از حیا خوهای تر از هفت اندامش

محیط نقطه عالم که با آن پردلی دریا
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش

چه شیرست آنکه در آیش پلنگ اساست اندامش
گرفته مرد و اردر بر ز افواج خویش بهرامش

مرا در آهو زردی و دیده در دم گرگی
سموی در عقب پویان سگان در گوشه بامش

رسیم خام میبارد مه هر ماه یک طوقش
چو زر پخته میتابد درست قلب از خامش

شه انجم سپاه هند گویا نسبتی دارد
که بر دروازه هر دو زراندود دست ضرغامش

بروز رزم خاتون ظفر گیسوی حوران را
بجای چیم آویزد ز فرق اعلامش

سمندش با دو آتش پای آهن خای خارا سم
که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گامش

زهی اسکندر آئینی که در میدان آهنین
قلای سر کش ز لفت جامه خامه شد رامش

عجب بین کان سپهر ولی سخن چین را بملک چین
گرفته در سر مهمی آرند از شامش

بروم آورد از ظلمت چو دو اقمر نین اخضر
اگر چه از لب یم گشته هر دم خشک تر گامش

بنعش هند بردارند و سر بندند انگاهش
سپه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش

خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق
که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش

دو صد ملک سپاهان کم شود در صف جنگش
دو صد خوان فلک یک کاسه گردد روی عامش

شهنشاهی که در رفعت ببرج سلطنت گشته
محیط چرخ را هادی حباب عارض جامش

حسامش قطره آبی ست استه در میان خنجر
که سیگرد و بدان تر حلق بدخواهان بدنامش

بسوخت خود زبان بدی کند در جان اعدا را	که مینائی ست پر جوہر ہر زبان لعل شباش
اگر ماہی ز دریا شد کہ دریا خواست کامش را	نہنگ سبز وان کام بہ وان جو بیست صمصامش
وان موضع کہ ویرا خاک سپر کرد از درشتش	اگر از نافشان جوئی خبر پرست این زبان نامش
ہی سلطان دین پرور خدیو نور شید عالمگیر	کہ از مہ طاس پرچم بست بر اعلام اسلامش
در اتمام امور ملک دین از بارگاہ قدس	چو فیض علت اولی رسد پیوستہ الہامش
الا تا خط مغرب با شفق شد سرخ اغراش	الا تا لوح گردون را ز اندود ست آرقامش
کتاب پنج شاہی را کہ از وی معتبر بود	چو تقویم کہن منسوخ باد آیات احکامش

در ثنای ممدوح و تعریف مجموعہ

اے شش شام سیہ زلف تو بر مہ شدہ سرکش	شش شا و خطت اکل سوری شدہ منفرش
یاقوت ناب از عدد آن گل سیراب	نور شید تاب از نم آن چہرہ مہوش
ہر روز دہ کہ خط تو کشد بر ورق ماہ	دود یست کہ زد بر دل ہر سوختہ آتش
چشم تو کہ از غمزہ زند تیر جگر دوز	ترکیست کمان بر سر ہندو بچہ در کش
تا پر بجگر در شد و پیکان بدو دل رفت	ہر ناوک جان دوز کہ انداخت ز ترکش
آن عفرت شب رنگ کہ مہ منزل او شد	صد نقش زدہ بر دل ریش من عکش
یا بادہ تو حقا کہ جگر سوختگان را	در سینہ سر خیش تو خون نوش بود نوش
در کش قدحی کہ جنیبت کش گردون	ہر ای ز راند دوہ بر افگندہ برابرش
بر طاس فلک ساغر مہر کہ نہد خور	ہر صبح بیا دین مخمت زدہ در کش
در تشنہ لبی ز آتش اندیشہ ندارم	از خاک در شاہ جہان آب بقاجش
آن شاہ کہ در معرکہ خاک سم رخشش	تاج سر رستم شد و آب رخ آرش
ماہ سر منجوق کمانش بسر خویش	آئینہ زر بست بر ین طاق منقش
ای صیت جلال تو سبق بردہ ز افلاک	زان سبز کبود تر کہ بر و نامد ز مرغش

در قصر همایون تو کز عرصهٔ سقفش | طول فلک از عرض وی افتاده یکی ارش
حاسد چو ستونست بباید که سرش را | بخار قضا زود دو قلم زد بسرش
تا وقت قران با سپر خور ز تقارب | پنهان بشود تیر شب از دیدهٔ عمیش
تا بر سر مندیل شب از جرم خور صبح | زربفت عمامه ست که سیمین بوتش فش
خورشید بقا باد شه و روی عدو را | از خسف چو ماهی که برآید زچه کش

قصیده دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان | سفره گلزیر را باز کند شب نهان
بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان | کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمهٔ نی نم بر دلای دجی | زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
در عمل ساحری کرد غرامت خطت | مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان
چشمهٔ تابی رسید بیخ مه نو درست | تا نه تپد بکند بدر شفق خورقران
نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سپهر | نیست بجز چشم تو مشتری در کمان
آن نه خط و عارضست آن نه بنفشه ست و گل | شاخ ترخبل ست بر ورق ارغوان
ترک تو خفته مدام در خم محراب مست | هست بران معصیت روی سیاهش نشان
چشم ازانصاف شاه مائل طاعت شدند | پیش بروی فساد چشم کشادن توان
خضر سکندر نگین هود مسیحی جبین | شاه ملک آستین ماه فلک آستان
شاه محمد علم ماه ستاره حشم | آدم موسی قدم حیدر احمد توان
پرچم معجوق تو در شکن خود گرفت | گوشهٔ خورشید را همچو خط بستان
ای که بروز نبرد خنجر بهرام چرخ | پیش تو چون بین شود در صف کین چون میان
روز وغای تو مرگ مالش نامی عدو | در شب عدل تو گرگ مالش پامی شبان
حلقه درگاه تست دایره کاندرو | کم بود از نقطه عرصهٔ بر و دو جهان

روح قدس خوبست تا روی نهد بر دوات — بر شده صد ساله راه از ره قسم لامکان
تا نزد بر چار زن جنبش نه شود هرگز افلاک را — باد در عالم نزاد مثل تو صاحب قران
وه وه سحرگاه بست رقیه الیاس و خضر — مفلس و رسگاه بست خازن دریا و کان
بحر عقولی نه در شهر علوم نه در دوره دهر — باغ امانی نه گل روح امینی نه جان
هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو — روی سیاهش کنند چون بهر بدش بار ران
خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام — کز تو همه افزاید دوده عباسیان
تا ز خروش خروس بر فلک است کبود — بیضه زر افکند زاغ شب از دهان
پایه تخت تو باد بر سر مهر و سپهر — قبه خیر تو باد بر سر خور و سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خوبان

تیر چنین در کمان چون دل جولان ز سپر — ای نهی تیر کز و گوشه نشین ست کمان
سهم این تیر چنان یافت که در قلعه باغ — شاخ زرین سپر او نخورد از لوک سنان
زاغ لولی بچه صد ره سیمین در بر — در نوا کرد سر از پرده ز نفرت خزان
در بر شاه در آنست ز شنگرفون مخمل — گوئی گوئیست ز رد خم مشکین چوگان
سیب شکل ز رخ یار و بمعنی لب یار — کز برون لعل یمانست و درون شهد فشان
نار بر دار بر آورده سر از خون آلود — وانکه بیدست کشد خنجر زرین ز میان
شکل امرود و عود ست بهم رو یا روی — جانب نای سوان بهر نوای دل و جان
دیده ابر در افشان چو عقیق لب یار — ساعد باغ ز رافشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و مار خط و موی میان — چند آخر بیکی موی کشی کوه گران
سیب زنگی صنمی چادر سرخی در بر — چون عروسان بصر دایه روی بجگان
شکن زلف ترا لاله تر بر شمشاد — لعل در پاش ترا گنجه در آتش پنهان

قصاید بدرچاچ

ذره ذره بسر تیغ فنا باد ا قطع
خیز چون صبح دمی زن بلشکر خنده زدمی
شفق مهسو پروین نرود تا نکند
کشتی زر چو بدریای نگون غرق شود
هر که باده ز رخستان الهی نوشد
حاکم روی زمین آجر ده هفت اقلیم
ای فریدون فروآرش رشن و سام حسام
چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه
نیست از سهم سپر تیغ تو جز خط و شکر
نیست جز کاکل یعقوب طوطی شکر منقار ے
چون کمان دیده دلجوی عدو شد تیرت
قرص خور آتش ازان تیز کند تا هرگز
ای که از عدل تو شیر اجم آهو بره را
بخلاف تو اگر دشمن بدین دم زد قطعه
کاتبین ست از شرر نار مجوسی یا قوت
گر ببجاد و رسد عکس نگین تو بشبی
و رتصاعد کندی گرد بر اقت سوی چرخ
ای ثناهای تو سرفاتحه هر زن و مرد
باغ فردوس مجو بزم بیارای و ببین
وقت آن شد که سرمایه اقامت
زرگر بهمات و درین پیشه عقد گهرم

ور دل بد اگر مهر تو گیرد نقصان
پیش کو پیاغ زر ناز بر آرد زدهان
یک بچه چارده با بیچ هلال تو قران
جهد آن کن که نماید بسو لب جولان
در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان
خسرو خنگه کل ممالک سلطان
آبتین آب و مؤید بدو کرشاسپ توان
همچو نی پیش سر کلک تو بر بسته میان
کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان
کیسو روم زور یارود از هندستان
هر دم از خانه برون میکندش از پی آن
نرسد دشمن بی آب تر ادست بنان
بی زبان پرورش در دهن جمع دچو زبان
نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زبان
فارغست از ضرر صرصر دی باغ جنان
در کشد خرمن مه را ز ره کاهکشان
چشم عقرب شود ی معدن نور و برکان
وی دعاهای تو سرمایه هر برز و جوان
نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر دبخوان
بدر چون مسیح نهد کاسه زر بر سر خوان
بهر پیرایه مدح تو ز خاقون بیان

این قصیده در شب

تا برین زر خورشید مزین باشد — صحبه زرده پدرام زراندوده عنان
تا بود زاغ درم در دو حواصل مذوق — چونکه شاهین زراندوده دو در منقاران
باد از مهر تو خرم پیش تو بر بستر مرگ — خصم بی برگ تو چون برگ خزان در دامان

در کیفیت رفتن به قلعه دیوگیر و اهل ساختن بادشاه آن بقعه

بسال دولت شه بود عره شعبان — که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان
خطاب کرد که ای بدر با جمال ملیح — به نیک روز روان شو چو رستم دستان
نصیر بادشا را بر نده در مقصد — حفیظ بادشا را خدای هر دو جهان
تو دیوگیر مخوانش که دولت آباد است — که چار طاق در او ست هشت باب جنان
ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است — هزار مملکت خرم در و شده پنهان
حصار او ز علو آسمان غلو دارد — که حلقه در او راست آسمان سندان
فضای عرصه یک چنبر خط پرکارش — محیط به ز بض و هفت سبز شاو روان
نوای نغمه اطرو به بقاشنو ند — ز طوطیان شکر خای هر سر استان
فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل — هوای او چو نسیم بهار مشک افشان
غراب او که ز چنگ عقاب برد نوا — چو حلق نای و عروق رباب خوش الحان
ز وی روح قرای سراب او برده — چو خاک در گه ما آب چشمه حیوان
چو ماه راست اقبال رزم ما کرده — به تیر چرخ بهر تیغ کوهپایش قران
چو لعل دوست نبات زمین او بسته — چو آب چشمه حیوان قلات او مرجان
دران حباب در آید درخ براب همید — چو خاک بر در دارای ملک قلزم خان
بشهد شسته دهان از زبان ما گویند — که ای ز گوهر لطف لب شکر خندان
فروغ آینه سلطنت مبارک تست — شروق پرتو شمع معارف سبحان
تویی خلاصه اهل قرا صه انجا — تویی نفاسه اهل عراصه انسان

کف جواد تو آن قلزم گهر موجست — که قطره بود ازو ی محیط بی پایان

بیا و بر لب دریای وصل خود مارا — چو بحر بین بلبهای خشک تشنه همان

اگر ترا ست برادق جلال خود میلی — چو آفتاب بسوی شمال گرد روان

بیای و همه صفت بیاض دیده بمال — سواد طاعت فرخنده امام زمان

بیا و چون مژه بر طرف بام چشم بنه — بیاض آیت منشور والی دوران

خلیفه بحق احمد امام ابو العباس — که آفتاب زمین ست و سایه یزدان

ز عدل اوست که میگیرد آهو ز ببر امان — بهر بحر و بم سیمین گرگ را بدهان

ز سهم خنجر او دان که تیر سوخته دید — میان هفت سپهر آفتاب را لرزان

تو همچو درز و بدرگاه قاهره پیوند — ازین سپس تو و ما و بقای جاویدان

چو این خطاب زما پیش خان فرو خوانی — بدست بوس و آتش چو خامه سجده کنان

بهر خطی که کشد سر نهید همچو قلم — بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن

همیشه تا که سه انجم از ولایت شرق — بملک غرب بیک روز میرسد آسان

زمین تابش خورشید شرق لم یزلی — سپاه او ز سر خان و دور سایه سلطان

قطار دشمن ست آنکه بدر چاچی گفت — سمیطه در ست آنکه سفت فخر زمان

چو در نهوص شود موکب جلال الخان — بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان

خبر کنید جهان را که خواجه می آید — چو آفتاب منور ز سایه یزدان

بصد هزار پیاده بصد هزار سوار — بصد هزار سنان و بصد هزار کمان

جمال لعل دهش خواجه و عماری سیم — چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان

رکاب دار قمر تیر چرخ ترکش دار — شتر ابدار خضر راهبر چراغ زنان

بنقد سعد شود مشتری او بر جیس — به تیر رای اگر در کشد کمان گمان

بگاه حمله یکران سوار نیست ارخواهد — زگام پیل بکید ست بر کشد دندان

وگر پیاده او بر زمین فشارد پای
بپای گاو زمین چون طبق فتد کوهان

به نیزه این کله مه رباید از سر شب
به بیلک آن کمر کوه برکند ز میان

وران چشم شده گم صد هزار رجم بخدم
وران سیاه و درامیخته فرشته بجان

وران چشم دو سحابی موسوی سنجند
همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان

خدایگان سلاطین و حکیم محمد شاه معنی تعلق
که آفتاب سخا لیست در میان جهان

همای چتر و را سایه بر سر خورشید
لوای قدر و را پایه بر سر کیوان

همیشه تا که زباد ست آب در زنجیر
همیشه تاز حباب ست باد در زندان

همیشه تا که الف راست عین گوشه دل
همیشه تا که ضیا کاست چشم را و بران

عدوی بارگه شاه باد و رشب و روز
چو ماه در ورم و دق چو مهر در قران

در مدح محمد شاه بن تعلق و خیالات و جغیات و فلکیات

زباز آشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان
غراب شب بزیر طشت کردان همضیا نهان

گر باز از دهان صبح جام زر پدید آمد
که مرغ باده را چون کبک شد منقار خونافشان

نسیج یکشه را بار دیگر رونق شعر سیا بی
که نار و نقش بندد روح تاب رنگ زیبا کان

گر با مشتری میکرد سعد اختر جوهری شب
که زهره آن و بستد زر پدید آورد در میزان

نهان شد مشتری از پیش سحر و از میان شب
فرو بستند نقاد ان علوی را در دکان

تو گر نقد روان خواهی دلم قلبست باز آنرا
که از سودای الف تست این صفرای دل بحران

ندارم وجه زر جز اشک و نقد عین تا نیست
مران چین اشکم از روی و بوصل این نقد را بستان

مرا در ساحل دریا ز موج خون دل گشته
تو را در بسته گویا نابی رشته از شکر

دو حاجب بهر روز و شب نپوشته در بندا ز غیرت
که با شور ابهای اشک دلها را کند بریان

بخیر چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را
که دایم خوابگه سازد در میخانه بستان

ز عدل خسرو عالم بیگانه حاکم دوران

درست زر رواجی یافت بازار چشمهٔ حیوان
ز روی نو زن شد کافور و مشک و زنگ و سنبلستان

چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب
فرو فلی سوی جعد آید چو در بالا فتد تقصان

مه از میزان عدل شاه انجم راستی مسحت
کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان

اگر خورشید را جمشید چین گفتن مجاز آمد
بتحقیق ست شاهنشاه و هندستان مه تابان

خدیو مشرق و مغرب محمد شاه بن تغلق
که خورشیدست از تیغش میان سیر ارزان

وران روزیکه از گرد سپه ابر سیه جوشد
ز برق تیغها گردد هوا را تیرها باران

ز رعد کوش در سازد برای خصم جنگ گر
بسان برق در تازد یکه شاه در میدان

فتد در پای یکران قضا را سر قدر را تن
گدازد از نفث تیغش فلک را دل ملک را جان

قمر بر قبضهٔ قوسش نگارد صورت درقه
عطارد در سر تیرش سپارد زهر در پیکان

کند ناهید پیرایه ز خود در درع شه پیدا
شود خورشید چون سایه بزیر خشتهٔ مهتاب

بیک حمله چنان سهم افتد اندر فضای صبح
که بگریزند از تیرش دو عالم سوی چار ارکان

ورا با چار ماه نو بزیران یکی گردون
دراورخطه ماهی بحر کف یکی ثعبان

رباید خود را تیرش ز فرق صبح خنجر زن
ستاند گرز را رمحش ز دست رستم دستان

قبای غم کشند در بر ز قهرش زنگی گریان
کلاه زر نهند بر سر ز مهرش وحشی خندان

ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جیب
بدان وجهیکه از جیبش خیابد بره خرسکان

برای نصرتش انجم ملایک وار با مردم
به پیش جانبان صفها کشیده راست چون مژگان

زهی داده جهان را داد گر گاه شکار تو
که پشت شیر خونی گشته از بار خر ناوان

ز آب تیغ شه شد راست روی خاک بر وجهی
که خم هرگز نه بیند چشم خرد را بر و جانان

ز سهم پنجه شیر علم در بیشهٔ رزمت
فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شاه ورزان

فلک پیل سیاهت را کبود ایشان خاکست
که افگندست بر چرخش بهازی ارغوانی زان

چنان بارست بر فرق زمین از پایه تخت
که ساکن گشته این یک گوی با تحریک نه چوگان

الا تا در خم چوگان مشکین گوی سیمین ست | که چاهی در میان و ارد بر بر چشمه حیوان
ازین چه روی بدخواهان شه لی آب رو بادا | ازان خم چون سر چوگان ز لف یار سر گردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه بن تغلق متضمن حرخیات و تعریف محبوب

روان شد باز خشت از چاه ره‌رو در میزان | که با کافور گرم از روزن مشک سر دشمنان
سپر جعد زنان چون تیر بیرون شد ز کیش تیر | که اینجا بی سپه هرگز نباشد تیر را جولان
ز وصل خود بفصل تیر ماهان نوبهاری ده | که چون گل میدرم جیب چو بلبل میکنم افغان
فروغ لاله خوردار و باغ صبح را تا بی | تو لاله از پیاله خور ز بستان دار خود بستان
می کز صفوت درش هلال عید را بینی | در ایام کلوخ اندار یعنی آخر شعبان
اگرچه رومی خندان و زار دق ست همدم | گرفتار دم گشت ست اینک زنگی گریان
نبرد صبح خورشید ست جمشید و یار چینی | نبرد اختران ماهست شاه هندستان
درین شش مه چو صبح ای مه دل بر بام دهلی زن | که هندستان و افر دولت ست این شش مه اقبال افزایان
نه بیند کس گرد ظلم گرد خاک یک ذره | ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه یزدان
زهی خورشید از مهرت شیده چون ذره در سرگردان | بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
ترا در لعل تر از خنده مروارید ها ساکن | مرا بر لشت ز از گریه مروارید ها غلطان
شده بی لعل تو هر دم چو شاخ شاخ از غم | دل بریان که من دارم چو پشته بالب خندان
مرا از تب زغم هر دم کبود و بیها نماید لب | ترا از شادی این غم سپید ها کنند دندان
تنم در دیده مردم چو مور از رود در جنبش | خطت للله چون مار سیه بر آتشی بیجان
چو شد دل بسته مهرت کمش و شد کمش تشنه | چو ناوک در جگر دارد کمن ترکش کمن قربان
تو شاه جمله خوبانی و شام سر چم زلفت | بران خورشید میتابد چو ماه بر آیت سلطان
محمد شاه بن تغلق که بر ترشد ز اقبالش | نوامی آل بهرامی ز اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان زمین تمکین | که گر دو خاک بد گویش سر در سر گشته چون گردان

قصاید بدرچاچ

بنی نام وبنی مسند ملک قدر و فلک رفعت — خضر علم و سکندر سند و عمر عدل و علی احسان

بملکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی — بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران

زهی تخت بلندت را قدم برتارک کرسی — همی نعل سمندت را شرف بر تاج نوشروان

توآن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر — که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان

تو سلطان سلاطینی و آن حرمت غلامت راست — که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان

شه زرّین قبای من خور زرّافشان خاص تست — که بانه خیمه میگیرد و بگرد و هفت شه اوران

برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان کسوت — سحر گه خیمه زرّین زند بر بام هفت ایوان

بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد — محیط بیکناح تو یکی دریای بی پایان

غباری را که از خیل شاهان بر درت آمد — بگیسوی سیاه حور و بد هر سحر رضوان

بدیه نوعش مساحت کرد نه گردون حصارت را — یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان

ز کوه حلم تو بر جو گر افتد ذرهٔ سایه — زوور قسری مطبعی نگردد پیش سرگردان

بدوران تو افزونی مجوید میش ماه نو — در ایام تو شب ذرّی نیارد کرد تابستان

سر کلک دبیرت را چو کاغذ از کتب آمد — قصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کتان

دگر آن های زرّین کشد بحر کفت در بر — روان بر وی برف خشک بر تر شود اوران

اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش بردن — که اندر گردنکشی گشتست لطف آبخنان نالان

چو چنگ ار راست نهد رگ مخالف در تنش آید — که از راه نوا افتد چو بر وی برود بر دو حرمان

کسی کز جام احسانت نبرد آن اروی دردی — بنجاک پای دربانت که هرگز نیستش درمان

ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی — که عیسی خواند قارون را ز خویشان ان هامان

ز نعل باد پای تست برگاه زمین بارے — که افتاد از فشارش چون طبق در پای دیوانان

همیشه تا بود در بیخ شاهی معتبر این رسم — که باشد خمسه و قه در سلخ مه آبان

مهتابان آیت باد و انجم چون مه رایت — که گردو خسیف نشنیند بروز خشبی و در کسوف ماه

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

بلا
خیزه کشید آستین رومی زرین نقاب — کرد بیک دم زمین جلیتی عنبر آب
از علم آفتاب قبه ماه اوفتاد — پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب
چون نخروش خروس طوطی زبال چرخ — بیضه زرین کشید باز زحلق غراب
کبک خرامان من رقص کنان چون خزان — مزع صراحی بچنگ در ته دامن رباب
در برم آمد چو جان دلبرم از رخ بزع — سوی عقیقش روان دانه دُر خوشاب
از نم عناب او رسته دو رسته گهر — در خم محراب او خفته دو مست خراب
گفت چنین زار کرد یکشبه هجر تو ام — کرد دو شبه میچکید بر رخ من لعل ناب
گفتمش ای جان جان از من مبهل چنان — پیش چو زلفین خویش روی زمین بر متاب
بر لب بالین نهاد خامه صفت و سبد م — بر رخ ماردی نه طره صفت تاب تاب
چهره کشای صور نقش لبت تا نه بست — بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب
جادو زلفت زمشک بر گل تر خط کشید — مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب
شور لبی میکنم از لب شیرین تو — پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب
عیسی عرش آشیان موسی طور آستان — آدم مجلس جنان خضر سکندر رکاب
ای کف لک بخش تو قلزم و دجله جناب — کرد و سم رخش تو آب لبها در سراب
شاه محمد علم داده سپهرت لقب — حاکم روی زمین کرده امامت خطاب
دودهٔ عباس را شمع رخت داده نور — مسکن الیاس را بحر کفت برده آب
خلق تو و قدر تو این حسن و آن حسین — آتش شمشیر تو آب رخ بوتراب
چیست بهرام چیخ مطبخی خاص تست — میکند انگ مدام بره بر آتش کباب
باز که بر چتر تو بال کشاید بود — گر نگس نه بال چیخ زیر پرش چون نهاب
بره که در سایهٔ عدل تو پرورده شد — چون سر پستان نکد نوک زناب ذباب

فلک تو تا برقسم شعر سیه بافته — مرقصب پوده را کرد رفو ماهتاب
عفو تو دیوانه وار کرد بدرک در شود — سلسله واران او باز رهند از عذاب
پرده کشی میکند بر دف زرین رباب — چنگ مدار از قدح دست مگیر از رباب
چون دهن خاک یافت لولو مینا فروز — از دهن شیشه ریز لعل زمرد نقاب
قلزم آتش منست دیو شهاب منست — پیل کناره منست هیات برق و سحاب
شام ستاره فشان ابر سیاه و مطر — بدر شفق درفشان صورت جام و شراب
ابر شعر سیه بر سر ما خیمه زد — خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب
غم نکند دیده باز سوی کسی کو دمی — از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ مدار و بتاب جان کسی را که جست — یک نفس از عمر خویش بر ندهد بلطان باب
ای نظر بخت تو شمع بقار اضیا — وی جگر خصم تو تیغ فنار افراب
دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام — رای تو در اجتهاد پس رو چار مکتاب
فکر تو وقت بیان برق هوئی ندید — چند اسم را ز صفر بر سر لوح حساب
لعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ — آب شهامت بروز اقر افراسیاب
ای بنفاذ امور بر سر تخت سرور — بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
در زمن عدل تو مرقد دهم مروحه است — پنجه روباه را پنجه شیران عاب
موج عطای تو دید ان دمش نابغه — یم که کفش بر درست روز و شب از اضطراب
همت قاطع تو دید تیغ تو کز گرو ظلم — روی زمین را گفت شست بکقطره آب
تا به مغفرت سالک مرتاض است — توشه یوم الیقین منزل هفتم کتاب
ماه لوای تو باد شمع سرای ابد — روز بقای تو باد هفته یوم الحساب
شاید اگر از کمی کم رسدش در دسر — بدر چو از مهر شاه یافت نشان کلاب

در مدح محمد شاه بن متعلق و تعریف محبوب و چیزیات

فعلن یا فعلان مفاعلن مفاعلن ارکان مقارب مقصوران مقبوض الآخر دوازدهم بحر متقارب

زهی شرم رخت روی مه گرفته بسق — تفکنده زلف تو از شب بر آفتاب رسق
بغمزه جرع تو نرگس نموده از باد آشم — بخنده لعل تو نسرین فشانده از نسق
درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید — بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق
ترا ازان دو شکر در عقیق مروارید — مرا ازین دو شبه سوی زروان زیبق
زلیخه تو بعبر از یکی شکر خواهم — به نیچه لعل تو گیرد روان سر فدق
دلالی که بر اوراق لاله شد مشهور — عذار نازک تست از ترشحات عرق
شکسته شد دل پر مهر مدرازان روزی — که بر دمید ز صبح تو حلقه دار عسق
مقیدست بزنجیر زلف تو خورشید — چو بندبر در انعام حاکم مطلق
خدایگان سلاطین محمد تغلق — ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق
نهاد کاسه زر خور بدین کبود طبق — نماند سفره گلگون زیر زار و رنق
قمر ستام مرصع کشاد از اد هم — چو صبح زین زراندوده بست بر الق
بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد — فلک عمامه زرافت وجبه ارزق
خط سفید کشد صبح تا فرو ریزد — هزار نقطه زر دار شب سیاه ورق
سپیده آینه بنمود رخ نهان کردند — سمن بران حریم زمردین جوسق
طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر — چو نقطه که براندازد از دهان عقیق
زهی شرم کفت روی بحر غرق عرق — زار جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین جود تو خود را جو آسمان دیده — پراز درست زر سرخ روی هفت طبق
بوای فتح تو نصب آنچنان کردند — که گیسوی سر غولست پر چم برق
حصار قدر ترا رفع بر فلک یقفی شد — که چرخ ریگ کبودست در ته خندق
دو ماهه بود بروزی میسر کب جسم — که در جهان به سنی گفت منجم اصدق
سمند خوشرو خسرو بیک قدم که زند — بچار ماهه رود بر بساط خاک الحق

قصاید بدیع چاج

نه جوئست که جز من نماند در عالم
مذکری که کند بر سر مینا بر دق

به بذر مدرهٔ زر در خورست چندانی
که از الوف شود جذر مال او منطق

همیشه تا اثر عین شور آن باشد
که نور نور بر داز حدیقهای حدق

چو کلک روی سیه پیش از انکه سر ببرند
سر زبان اعادی به تیغ باد اشق

ز چنگ مهر تو آن کس که کرد دست جدا
چو نای حلق گرفته میان خلق خلق

مهاریه در مدح آفتاب

صفر ز بور دمد از نقطه زرین هر سال
الفی را که در و عین نون گوشه دال

گل و بازار دمن بره گل زرد گرفت
در چراگاه پر از نرگس این سبز مال

غنچه در خنده چو صبح از پی انست که هست
هر دو رجیب پر از زر طلا مالا مال

دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد
هشت شیرازه او زرد و در قها همه آل

لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه ز غمش
چون مصیبت زده گز کردن و نیلی سربال

شب یکی زنگی بستی که بود آبله روی
روز رومی درازی که بود داد بکمال

سور ماناج ز روشب بضیای گلریز
شب و روز ند غلامان شه خوبخصال

مطلع در صفت لب معشوق و بادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال
شور بخت این دل بریان که ندید از تو وصال

روی تو مطلع انوار سراپرده حسن
زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال

مردم دیده ز دو سیه بالش خون گردیده
نقش دیباچه رویت که نشسته است خیال

در خم ماه نوت سوخت دل مردم را
چرکتهای ستاره بخبوت دشبال

دهنت دید چو گفت که بی هیچ سخن
سهر میم ست که بر نقطه فرو آمده دال

پسخ پر دید چو بر نرگس تو چشم امید
گفت صادیست که در حلقه نون افت عیال

زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افکند
گشت چون چتر شهنشاه جهان سیمون فال

قصاید بدر چاچ

آن محمد علم و جسم حشم و عیسی دم — وان قضا رای و قدر رایت و خورشید نوال
شاه بهرام نسب انکه نماید چو بهین — روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال
سرکشی کرد قلم همچو سجودت زان روی — سرنگون سار چو لفست و سیه روی چو چال
ای کفت پنج محیطی که بیک قطره آب — شسته از روی زمین گرد عدوی بدحال
خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد — تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال
اندران روز که از نعره مردان نبرد — در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال
آسمان یک مگس سبز نماید در چشم — چون هوای سر حیز تو کشاید پر و بال
برق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم — روح قدسی نزک جیش تو گردد آن حال
رمح تو مار ولی حامل او دوده اژدها — خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال
بیلت از سر زلش گرز و سنانت دیده — عظم و اندام عدو را چو سبوس و خلال
جان اعدای تو در آینه تیغ آن دم — صورت لای سیاهی بود از آب زلال
صورت سوره برائیت تو آیت فتح — کرمت دشمن مال و غضبت دشمن مال
آن کتابیست شهامد تو کز تقریرش — طوطی ناطقه با هفت زبانه گردد لال
کف کفت ترا دید ترازوی فلک — نقد هر دو جهان یافت و نیامد مثقال
پایه تخت تو پیرایه هشتم ایوان — سایه تخت تو بر گنبد هفتم طربال
تا بشام از مدد جنبش چارم ایوان — گوی زر بر سر میدان افق آرد حال
زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد — خاصه هنگام وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب و چیز خیالات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد — عقیق ساده تو در پناه مینا شد
بجز دهان تو در عین آفتاب که دید — که ذره از شفق مطلع ثریا شد
سه دو هفته شود از کنار شب پیدا — شبت ز گوشه ماه دو هفته پیدا شد

هلال است ترا زفرق بود پیوسته — بگو میت که چو ابرو بچشم چه معنی شد
زمهر و زلف و رخت کرده است بیداری — شب دراز ترا دیده ماه دو تا شد
دو ترک مست کمانها کشیده تا پس گوش — که گرد چین سپه زنگ آشکارا شد
ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم — بزیر مشک زره شکل ماه فرشا شد
رخت گلی ست که در بوستان جانها رست — لبت ملیست که داروی درد دلها شد
دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست — میان تست که کوهی بموی در وا شد
بر بخت ابرو و چشم بجار مردارید — ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز — گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد
دمم بموی لبت آشتیست در دهنم — که هر زبانه او افسر زبانا شد
گدای لعل تو بودم ولیک نی منت — ز نقد عین خودم وجه زر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بجو نخرد — چو بدر مفلس درگاه حق تعالی شد
برای عزت دنیا و دولت سعقی — تو جهش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سیر جوزا شد — سپهر پیش کمان رفت و ترکش آراشد
نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب — که ترک روز بغایت بلند بالا شد
چه سان نخیزد زراندوده خورکه از تف او — چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دوستیست بجام باده را که مدام — ز دست میر دوان ساعتی که بی ما شد
بیاد بلبله کان روپست خون آشام — که سجده ها ش همه پیش پای ترسا شد
تو جام می ز خمستان لایزالی نوش — که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد
آب خود بجناب خدایگان میساز — که کار و بار دو عالم بدو توانا شد
میان دائره حلقه در اد عرش — بشکل نقطه موهوم نا تمام شد

چو قصر حکم وی افکند سایه گردون — خور از تحرک قسری خود مسبب اشد

تو ئی که آز گدا از کفت تونگر شد — تو ئی که بورت ایام پیر برنا شد

گرفته دست برآور بروز گریخت اجل — ازان دیار که عدل تو کار فرما شد

لوای قدر تو سر از آسمان چنان برکرد — که افق و دبی ازمیان جوزا شد

چو دان علمت رقص کرده بر سر غول — چو رقص شش دهن مار چرخ مادا شد

رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست — نخست گام که بر نوز راوج اعلی شد

علو قصر جلالت چنان علو دارد — که آستان درش جفت طاق مالاش

ز دست برد توان دم که کلک زر افشانم — سیاه روی دو گیتی سپید همچو اعدا شد

دوای زر بکفت بر فگنده یک نقطه — ز زنگبار سوی چین براه قرمز باشد

که در میان سه فندق یکی سیه بادام — دوات دویده بر طبق ماه مست و شیدا شد

اگر چه دوم او را دو دانگی کم شد — یکیش آخر و مخزور در دوش مسبب اشد

چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم — که ماهتاب نیارد بگرد و دیبا شد

همیشه تا شبه انجم زاوج رفعت خود — بفرد خانه سر و در بر تنها شد

رداق قلعه مرفوع قدرت ایمن باد — ز کسر ها که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تعلق و تعریف محبوب و حیرتیات

لعلت از خنده شکر ز در تر بر گیرد — خجلم از گریه در بر طبق زر گیرد

خبر سنبل تو بر عارضت ای حور سرشت — ملک فردوس که دید ست که کافر گیرد

طاق ابروی تو پیوسته بیک جفت کمان — بر سر حشمه لعل آهو عنبر گیرد

دلبرا ز کس شوخ تو بچشم مردم — ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد

چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشانه — زاتش غم جگر سوخته گان بر گیرد

ای پری چهره که بر لوی وصالت لاله — بر سر آتش تر داغ عنبر گیرد

گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرهٔ تو — پرچم رایت سلطان مظفر گیرد

مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد — لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد

تا مگر دل شدگان را نبوارد باز — دهن بلبلبه هر دم لب ساغر گیرد

آسمان سفره گلابیز چو پیش آرد صبح — در و دهان خنده زنان قرص عفر گیرد

رومی زرد سپهر چرخ سیه جوشن را — بسر نیزه کلاه قمر از سر گیرد

آسمان پشکش خسرو آفاق کند — بین زر صبح چو بر صهوه شقر گیرد

حامی مرکز نه دایره معنی الخلفا — انکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد

ذات او معنی آثار نبی عباس است — لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد

ایکه طاق دربارت که محیط فلک است — در قوس جلال از خط محور گیرد

بر خط محور اگر خرد غریمت خواند — سی و یک مهره زرین زیک اژدر گیرد

بست و یک پیکر نور اند در ایوان شمال — همه را رای تو از خاک فروتر گیرد

گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید — در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد

شاه سلطنت خیمهٔ زنگاری را — در عروسی بقا تکمه چادر گیرد

بسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف — خصم بیدین تو بیدست که خنجر گیرد

سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز — تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیرد

آن غزالی که ورا گرگ سحر پیش رواست — خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد

باز خیز تو بپرواز چو پر باز کند — آشیان بر سر نه قبهٔ خضر گیرد

سقف بالای گل افشان او لی انجمن را — در خم سایه یک گوشه شهپر گیرد

بدر بر شاه زمین سمط لآلی افشاند — تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد

پایهٔ تخت مربع ویش شه باد فلک — تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد

خصم تو باد سیه روی پریشان حوال — تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

۱ ۵ ۳ ۳ ۱

ALIGARH.

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو یار پاره شب را بر آفتاب نهد — رمشک حل شده بر روی ماهتاب نهد

شفق بروی شریار روان شود آمدم — که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد

رهی مهی که شکر خنده تو پروین را — میانه دو هلال از شفق نقاب نهد

بگوی مضطبه رو پیش از انکه دست سحر — طفاوه بر در طرباں هفت باب نهد

ز مهر آینه لولی زن سپیده فروش — ز فرق خود قصب زر در آفتاب نهد

شود خروس خروشان چو چرخ طوطی رنگ — هزار مبضعه بزیر پر عقاب نهد

تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک — پیاله بر کف ایام لی حلیب نهد

اگر ز گوشه ماه تو شب دمد روزی — چه دلها که غمت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشم حزین چه کار کند — که گرد سفره زر کاسهای آب نهد

بجز دو هندو سیمین قبای من نبود — کسیکه بر طبق زر دو رخ شتاب نهد

چو بدر از لب تو کام خود بدید آن به — که رو بسوی در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان فخر آل مهر آمد — که شتری لقبش شاه مه جناب نهد

روانح روحات ضرابیش با تبر — عذوبت ضربی در فروغ صاب نهد

بلنبج دست شه آن زرد رنگ افعی چیست — یکی هلال که بر مه ز شب خضاب نهد

تو نی که منقل سیمین مهر بر آتش — ز بهر بزم تو قلب اسد کباب نهد

صنم ز خط تو توحید بر زبان راند — ستم ز خامه تو تیغ در قراب نهد

لطف مخترعات روایت تو سرویش — اساس وحی سپنجمین کتاب نهد

بخاک پای تو کان آتشی که آبی شد — سزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد

ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمه سبز — سپهر کرسی زرین ز آفتاب نهد

شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد — دو نیک عزم تو در قطب انقلاب نهد

بدور عیش تو مرغش حمامه را از امن — قدر و عدل تو بر بامه عقاب بهند
ومیض خنجر تو از خواص آب حیات — هزار تعبیه در لمعه سراب بهند
همیشه با طبق سبز کاسه زر را — میانه چه نا بهد وقت آب بهند
لوای قدر ترا آنچنان جلالت باد — که بر کناره مه گوشه طناب بهند

در مدح محمد شاه بن تغلق وبهارستان وتعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ زار افتاد — ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد
بسوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را — وهد از سبزه آرامی چمن کو سایه دار افتاد
نمکدان راز راز ماهی بسوی بره مائل شد — چه شور شها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو دل گل دید از شادی دو بان باغ جان بشگفت — چو گل زر مید از خنده ستان بر روی خار افتاد
میان شاهدان باغ ای سرو سهی انیک — نبفشه خادم کز گردون شبه تغلی شعار افتاد
نزاد و نخنجه نسرین ست بر برگ سمن سنبل — ازین غم لاله را از باده در سینه غبار افتاد
خروس صبح گر از نعل تاجی دارد اور سر — عروس لاله را از مشک خالی عذار افتاد
بقد چون سرو آزادی در آغوشت ازان گیرم — که این بنده زراه بوسه دائم بر کنار افتاد
چمن را از گل و بلبل چو شد برگ و نوا حاصل — چو من اورا هوای مدح شاه کامگار افتاد
چو دود شش از سقف مینا رنگ طشت شب نگارد — فلک را کاسه های نقره در دریای قار افتاد
دل دیوانه سودا لب بر که باران کشتی زرین — ز موج تیره دریای پر در بر کنار افتاد
بخشت خم عمارت کن سواد قلعه دل را — که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سمن مه بشگفت چون ابر سیاه شب — هزاران قطره سیمین بر زمین سبزه زار افتاد
قمر در کهکشان مرغیست کش در آشیان شب — بگرد خرمن اورا از زن زر شمار افتاد
ازین خضرای پر عبر چو شیر چرخ سر بر کرد — فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که در منشور امام اورا — لقب سلطان اعظم خواند حاسد لنگار افتاد

مطلع
زدستش مرغ زرین را چو در منقار قار افتاد — سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد

که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد

ز تو قیمش مشام روح ساز و نخلهٔ آن دم

برانبای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد — باین مطلع که در تشبیه کلکش در خطاور م

چو آبش خاک بستر شد چو آتش چوب خوار افتاد — جسود باد پایش که چون میخوار شرع آمد

طرار از آستین و ارزش زدست شه بسیار افتاد — نیاز جیب چاکی زو چو دامن بوسه بر پایش

نقوش سکه نامش شه دار و مدار افتاد — بدار الضرب سلطانی درم بر زان تلکش مرا

فلک بخشی که از لکه بخشش صد ننگ و عار افتاد — سیاه دشمنی که حسد از سیاهش حلقه در گوش است

مه سیمین سپر در پای اسپش نعل وار افتاد — زهی از آرش کمان رستم که سهم تیر او چون دید

دو رویی کرد در ملکت سر او تاج دار افتاد — خدیو تاجدار آلی و آن کو همچو تیغ تو

صفای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد — بنای قلعه قدرت چو که ثابت ارکان شد

اسپندان در او کوه را عوی چه کار افتاد — چو یک بیت هزار استون تو صد بیتون آمد

چو هفتم چرخ کس نامد که با او در چار افتاد — به پیش آستان او بهفت اقلیم در رفعت

مرا در جیب و در دامن دو دست زر نثار افتاد — فلک شب با قمر میگفت سلطان زر فشانی کرد

که بازش در دل از سودای مژ منت خار خار افتاد — ازان گل رطلس تر بر دون آرد زرد رو ده

که بر روی قمر زنجیر های مشکبار افتاد — الا تا زلف نکشاید نگار و عاشقان گویند

که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد — چو تیغ آفتاب از عدل عالمگیر و رحمی شد

که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد — سرای کبریایت را ز گردون حلقه زر باد

کز ین عقد گهر هر دانه شیرین گوشوار افتاد — سخنهای مرا در گوش آرای جنس و عالم

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب و عشق خود

چند بگرد برگ گل حلقهٔ مشک تر زنی — چند ز آتش غم داغ برین جگر نهی

اشک شفق مثال من زین دو ستاره هر دو — چند شب دراز را بر افق سحر نهی

قصاید بدیع چاچ

از طبقات جزع من ریخت عقیق تر بسی — چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی
لعل ترا نبات تر سته چنانکه گو تیا — پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی
صورت خال تو بر رخ هست ز روی امتحان — کز شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی
رنگی خال روی تو مردم دیده منست — آب زیاد تش شود روی بر و یم ار نهی
هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم — هر نفسی بر غم من قاعده دگر نهی
عربده جوی دمی پرست تیغ بدست و مست — آمده که سر بری سر ببری و سر نهی
مهر تو مهری نهد بر دل بد رو شن بست — انیکه بقا کجا دهد نقش که بر شر نهی
پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو روی خود — سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان — آنکه کف و را لقب قلزم پر در نهی
حاکم طول و عرض ارض انکه ز عدلش آسمان — ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی
انکه ز خوان جود او پیش رسول آ رزو — خشک و تر دو کون را سفره ما حضر نهی
وانکه بنسیم خلق او چون بمشام جان رسد — عنبر گاو بحر را همنفس بخر نهی
کشتی قالب ترا ز آب روان جدا کند — گر یم باز گونه را بر لب خود دگر نهی
پشت ترا چو گردن چنگ بزهد بشکند — گر تو بر یشمی رسن پیش بپشت خر نهی
رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او — رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی
زاشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد — کز تو طوطیهای دُر بر سر طشت زر نهی
ای شه آسمان بقا دی مه مشتری لقا — انکه سر بر چرخ را زیر قدم چو خور نهی
رایت احتشام را بر علم بقا کشی — رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
روز رو غاکه از سر بر چیم رایت ظفر — سلسلهای عنبرین بر سر سه خور نهی
گاو زمین دوتا شود پای چو بر زمین نهی — شیر فلک نهان شود سم چو بر دو تر نهی
سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی — تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

ناصر خسرو
ز طبقات جزع من ریخت عقیق تر بسی
لعل ترا نبات تر سته چنانکه گو تیا
صورت خال تو بر رخ هست ز روی امتحان
رنگی خال روی تو مردم دیده منست
هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم
عربده جوی دمی پرست تیغ بدست و مست
مهر تو مهری نهد بر دل بد رو شن بست
پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو روی خود
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان
حاکم طول و عرض ارض انکه ز عدلش آسمان
انکه ز خوان جود او پیش رسول آ رزو
وانکه بنسیم خلق او چون بمشام جان رسد
کشتی قالب ترا ز آب روان جدا کند
پشت ترا چو گردن چنگ بزهد بشکند
رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او
زاشک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد
ای شه آسمان بقا دی مه مشتری لقا
رایت احتشام را بر علم بقا کشی
روز رو غاکه از سر بر چیم رایت ظفر
گاو زمین دوتا شود پای چو بر زمین نهی
سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی

طفل مراوت ار کند قلب مراتب جهان	مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی
قصر جلالت ار کند قصر مدار آسمان	مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی
رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ زد	شاید اگر مجد را راه عوض کمر نهی
چون لب یار در زمان شاخ شکر فشان شود	گر کف پای خویش را بر خس پلی سپر نهی
بخت امامت من از تخت تو سر فراز شد	نام مرا چه گردد ار بندهٔ تاجور نهی
آتش طبع من بر و آب سخن بر ان	بر همه شاید ار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و چیر خیات

بنماز شام که سلطان هند یعنی ماه	گرفته عرصهٔ تسلیم هند را بسیاه
بداد چرخ بهندو قبای مروارید	که تا جمال بپوشید ترک رومی کلاه
نمود جوهر شب بشر سوا	ز بهر انکه درست زرش دهند بگاه
زمان ضمان شد و در سود شب بنا بیت	که برو رست ز صبح صادق گواه
گرفت روی زمین را سراوق کلریز	چو چتر سایه حق آفتاب عدل پناه
ابو المجاهد اعظم ولی عهد امام	خدایگان سلاطین دین محمد شاه
محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم	مدار شرع محمد اساس دین الله
قضا توان و قدر قدرتی که بر در او	شهی گدای شود در زمان گدائی شاه
حصار جاه تو ان آب یافت در رفعت	که چرخ ریگ کبودی نمودش از کمکاچاه
چو دید نجم ازان بر سر ند پیوسته	که بیش تخت تو چون جا بجان نهند چاه
غبار خیل تو با خط و لب بر ان ماند	که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صید	ترا ای چرخ زهره مشتری شده همراه
قضا چو خواست که هم تک بود و نفاذ تا	قدر بطعنه بگفتش زهی دماغ تباه
ز بهر بزم تو بر چار طاق رنگارنگ	ز در سرخ عمود سحر زند خرگاه

مقصود الحر و محذوف
دشمنت مقصور و مقطوع
آن ارکانش مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلان
باقطاف باعلن باعلن
این القزیت
قناست
تراری با بتاب
خرد فرخنده
سپاهی شب مثال
نیلدان و قضا
زمان زمانه
نقصان
بدر
ابروان و مژگان
خلیل
خطاب
حکم

سحاب دست تو هر جا که گشت در باران — نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه

سنان عمل تو در مرغزار قهاری — بشیر داده دهان بند از دم روباه

چو جنگ جمله رگهاش بر کنند ز پوست — برون پرده شرع آرزند مخالف راه

صریر پرّ تو از راز اختران آگاه — ضمیر رشحهٔ خامهٔ تو از اسرار آسمان واقف

کم از ستاره نبوده بر آستان درت — شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تاه

همیشه با سر زلف بتان بود یارب — چو هندوی که بود سر نگون ز گوشهٔ چاه

ز رشک اشک اعادی ز روی محنت یار — چو برگ لاله که هر نقطه میفتد بر کاه

خدای معطی آمال تست عز و جل — که حافظ آمال با دعای الله

در تعریف قلعهٔ دهلی

شکوه قلعهٔ قلعی عمارت نه تاه — نمونه ایست ز برج حصار قلعهٔ شه

محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت — میان دایرهٔ خلقه در ادمه

زهی حصار که در وی چهی بناکردند — فلک چو ریگ کبودی نمود و تیک چه

ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین — دلیک از سر مهر آفتاب گفتش مه

بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام — صبح با تو بگویم که نیست شک و شبه

چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر — بر فعتش ز سر آسمان فتاد کله

خدایگان سلاطین دین محمد شاه — شهی که روح امین را بمدح اوست شره

بر آستان جلالش بسی خلا مانند — که از شرف سوی خاقان نمیکنند نگه

زهی ز جود تو پنجه گرفت صورت شصت — نخی نفکر تو نه گشته از یکی تا ده

سر استین حمایت اگر دراز کنی — شود ز دامن کهربا کوته

ز بهر آنکه نهد روی بر سم خنگت — بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه

غبار رکاب تو با خط دلبران ماند — که هر دو چهره خورشید میکنند سیه

رخسار و کاغذ

در مدح محمد شاه بن تغلق

زمین بساط اگر پای تست زان روشد — چو هفت فرش مر عفر میان نه خرگه
مسود تیشه چو در ریشهٔ خلافت زد — نهاد بر سر خود دست خویش چون برمه
کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت — ازین تبر چه بود لا اله الا الله
همیشه تا که بود طالبان عقبی را — ببارگاه عبودیت الی الشه وله
شاده باد تبا بد نصرت یزدان — بگرد قلعهٔ جاه تو صد نهر ارسیه
بمان تو تا بابد در جهان که تازه ترست — جناب سدره ز آب تو از جنان صد ره

بباز از کلیجه زر شد جیب صبح پاره — شعر سیه بدر کرده چرخ کبود جاره
شب را که بود حامل شیرین روان شد از مهر — خاتون روز بش آورد از لعل گاهواره
بگریخت لشکر زنگ از رعد چین چو بگرفت — تیغ برهنه در کف آن طفل شیر خواره
بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد — گوئی که شب سپیده نو میکند دوباره
سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت — ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره
در گلستان جاهت از بسکه زر کشی کرد — شد نوعروس گل را دامن هزار پاره
در گلستان بخت یک برگ هشت روضه — بر آسمان نخست نه چرخ یک ستاره
هشتم رواق گردون در طاق کبریایت — زرین هزار شمعست در یک چراغ دانه
از خلق نافه بویت فردوس یک شمامه — از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره
خرد و بزرگ عصرند در خلعت تو انیک — گه در ردای زرین گه در قبای خاره
گردر میان نه بندد دشمن کمر بخدمت — خورشید همچو کوهش بر سر زند کناره
تیر دعا کشادم شب بر دوام عمرت — چون ناوک سحر کرد از نه سپهر گذاره
تا هفت جلد مصحف با هفت آیه زر — مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره
در طول و عرض ملکت بادا چنانکه بادست — زان چار گوشه شخصت عالم یکی کناره

قصاید بدیع چاچ

از جمع راست طبعان هر جا که حلقه باشد | در گوش سروران باد این دانه گوشواره

در مدح سلطان و نغز خربزه

چه چیز خوبست آنکه چون گردد دو پاره | فرو ریزد از و عقد ستاره
بود هر پاره بدرے کز کواکب | بلالش را محاق افتد کناره
کمانے را کند سازے به خنجر | نمے پیدا شود از هر کناره
به طفلے تاج او از زر ده و ده | بپیچیے گوشش از بافت خاره
چو او هنگام بخشش کس ندارد | نهان در جوف زرین گاهواره
چه کرد ست آخر این شیرین که خسرو | زند بر پهلوی او ده کناره
شهنشاه زمان سلطان محمد | کز او تمغیش بود خورشید شداره
همی تا در زراعت گاه دنیا | بود چون خربزه گردون دو پاره
بشمشیر برهنه شاه خاتون | برون آید ز مشرق یک سواره
عدو چون خربزه از تیغ قهرش | دو نیمه باد وانگه پاره پاره
همے تا از مه نو شب نماید | چو خاتون عبش بر دستیاره
همے تا صبحدم بر خوان گلبیز | نهد از جرم مخمر زرین عصاره
همے تا از لب و دندان مهروے | بخندیده از شفق تابد ستاره
طناب خیمه اقبال شه باد | فراز قلعه این هفت پاره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عمر و دولت شه | بود چون عقد سخنهای مراد دلنظام
هر یکی دانه از این در شب افروز | زرشته است بر بیشه بر نقره خام
زاغ گویا ست که بر بال خیال | همه در عین سواد ند چو نور دیده
همه سحر ست خیال اند شنیده و رقام

قصاید بدرجاج

همه بر روی سحر سایه خورشید فشند — همه در وقت نظر پیکر مشکین اندام
همه پیرایه گوشند در انواع سخن — همه گویای خموشند در اقسام کلام
بسته را آلت منطق شکر آلوده شود — آن زمانی که در او نظر آرد بادام
همه در حقه چینی شاهد هندو صورت — هر یکی را شده شیرین لقب موزون نام
هر یکی هیچو کلف تافته بر روی قمر — هر یکی هیچو صدف یافته در بحر مقام
هر یکی سر کشد از بحر و لب آرد بقدح — کام را تلخ کند چون دهن جام مدام
در سیاهی بدن معنی هر یک تابان — راست چون نور چراغ قمر از دود و شام
همه لالای سیاهند بلو لو ملو — زانکه در مدحت شاهند جمیع ایام
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق — حاکم روی زمین ست بمنشور امام
هر کجا تاج وری ام و در استه کمر — هر کجا نامدری حکم در گشته غلام
ای محیط گهر افشان که زبالی نوالش — دشمنت میرد و از دست بهر دم چون جام
کوه را گرچه ز سر گذرد و آب بتنش — خصم را گذرد و از گردن او آب حرام
گر یک قطره مدد بحر بیابد ز کفت — بحر جز نور ندارد شب و روز غمام
سایه چتر سیاهت نبود جز خورشید — شائبه لشکر جاهت نبود جز بهرام
شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن — جز ازین مشعله در دوده آل بهرام
تا در ایوان فلک شعر سیه پیدا فند — زر و پوشان سر آینده این سبز خیام
باد در بوده ملک از چه عدو خیره شود — همدم شاه عمرت فلک آینه فام
تا بهر شب که کشد میل زداید ده شهباب — چشم خورشید سیه پوش شود از کحل ظلام
باد خاک سم نگیران شه از روی جلال — سرمه مردمک چشم سلاطین عظام
ثبت کرد از اثر مدحت شه نام مرا — صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام
خسرو قصر زبان خواند ولی هست مرا — لقب آن ماه که در غیبه ماه ست تمام

بدرجاج — پانزده در دوازده

در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ای رانده بر زبان مبارک هزار بار — کامروز همچو نعت زبان در جهان کجاست

شاباش زمین ندارد و بر روی آسمان — جز در شب چهارده اورا نشان کجاست

بر دست بازه در خور بدره هزار بار — کاندر زمان چو او بزبان در فشان کجاست

چون بحر کاشت هر فن بحری فن — از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست

در اهتمام شرع محمد بعصر او — مفتی باصلابت و حیدر بیان کجاست

چندی که از محاسن خود خاک این جناب — در هر صباح و شام بروبد بجان کجاست

خندی که بی گمان گمان بندد بصبح — تیر دعاش بر سر آسمان کجاست

حبذا که فخر نام وی از خاک این درست — یک نکته وان مبین ملک شمع دان کجاست

آن را که با دو شاه عطایش چنین کنند — سگ باشد ار خویش نپرسد که جان کجاست

در تعریف هلال مشتمل بر تهنیت ماه مبارکان

ان ابروی سیمین هلال مرصع است — یا غبغب سیمین بت شنگدل است

یا پاره سیمی ست که بر ماعدر نگیست — یا ماهی سیمین ست که در نیل بر آنست

یا پاره الماس سر خنجر برق ست — یا آینه از زر ریگ کاشان است

یا زر دو قواره ست که بر جیب کبود ست — یا بر سپر سبز بهادر کمان ست

یا ابرو زلیست که بر شهپر عقاب ست — یا اشک سپهر پیل شهنشاه جهانست

یا حلقه گوش شه اقلیم عراق ست — یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست

بر خوان فلک در نظر مردم صائم — گه قرص برشته و گهی نیمه نانست

آبی مشو از ماه صیام ایدل بیمار — گو در قدح قالب تو شربت جانست

معرض مشو از مصحف سی پاره روزه — گو بر ورق جرم تو طغرای امان ست

آشفته مشو پیش رخ یوسفی نگاران — کان مار سیاهیست که در لاله ستان ست

قصاید بدر چاچ

۸۸

بر وار دل از خال سیاه رخ جانان — کان ذره دو دیست که سوزنده و جانست
از نرگس خوبان مطلب دارو و داها — کان جادو مستی ست که با تیغ و سنانست
در چنگ منه چنگ که مو رخته زالیست — کز کردن و دیباهی که گیسوی کشانست
دف گوش بریده که بصد رنج طپانچه — در چوب کشندش که هم از راه زنان ست
می آتش سرد یست خرد سوز میارش — کز وی همه نی آبی و صد رنج فزایست
باده رخی خواه که در میگده ۱ او — نی مشربه و ساغر و نی کام و زبان ست
مطرب ز سرا پرده سلطان ازل خواه — کز نغمه او جان و خرد در رقص و فانست
خدمت بدر بارگه باد شهی کن — کانجا همه عدل و کرم و امن و امانست
سلطان سلاطین جهان شاه محمد — کام فرز کمین بنده او فخر زمان ست
بر مائده عمر و را خوانچه خورشید — صد سال دگر ضامن ماه رمضان ست

در تعریف هلال عید مخمس بر ترجیع و ترکیب

لعل گران سنگ شده بود یا بلال — یا زبره شهپر سیمرغ سبز پری زال
یا کمان کهربا کوبن بر زمرد گون سپهر — یا زده سیمین که دور روز رنگی بر جبین آل
گر نه در خوان شفق پیدا شدی شاخ گوزن — در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال
از زمان کز آسمان چوگان سیمین شد پدید — گوی زرین بر سر میدان چرخ آویخته حبال
دختران اختران اند اختند از بهر عید — شعبده انگیزند زاهد فرق خاتون هلال
بولعجبی اندرود بر بام فلک طشت کبود — غالیه میسود بر روی زمین باد شمال
در جهان ساعت بسوی جرعه نوشان شتاب — هاتفی آواز داد از خمستان الابزال
کامی مناجاتی جو جام از بهر زود خونگری — دمی خراباتی چو می بر طبل عشرت زن دوال
هر که گوید می حرام ست خوان او را روان حرام — هر که گوید می حلالست خوان او را روان حلال
گر ترا با هوست میلی از هوا فگن الف — ور ترا با ماست میلی لام را افگن بنال

قصاید بدیع

ناکشیده سپر چو شوزن از دل آزاری خلق
نقش تحریر جلاش کی درآید در خیال

بدرچاچی گر ازین پس وصف خال و رخ کند
سرنگون باد اچو دلف در سیه باد اچو خال

در تعریف عمارت قلعه خرم اباد و تاریخ او

ای فلک سبهات و ملک معمار
در نظر کعبت جنان آثار

خشت زرین آستانه تو
قلعه زرد نه کبود حصار

عرصه نه رواق هفت اقلیم
چادر رکن تو را کبود حصار

کرو روح الامین و حور العین
در و سقف مراد بست نگار

نقش ایوان تو گذر جبریل
صوت سندان تو در آور دار

مغنیان از درون بگفت و بگو
عاملان از برون بگیر و بدار

بر در و بام تو کمر بسته
چون عطارد هزار خدمتکار

می برند از گذارهای خطت
آبروی نمونهای بهار

می کنند از کتابهای درت
نظم مدح خلیفه را تکرار

آن سلیمان که تخت او را باد
تا ابد بر جبین بخت قرار

دان امام محق که کرد بطوع
شاه عالم به بندگیش اقرار

خرم آباد نام کرد ش شاه
چون ظهیر الحبوش شد معمار

بنده خاص خسرو عالم
صفدر دین یگانه ابرار

شد تمام این عمارت خرم
در محرم بهفصد و چل چار

یک شمه بست این در که بدو تش گفت
در خور گوش سروران و یار

دیگر

بر بن عمارت خرم برین نجسته سرای
هزار دیده کشاده ست چرخ آینه وار

قناس نقش طراز نگار خانه خلد
هواش غالیه سای نسیم باد بهار

نسخه خطی

فضای عرصهٔ یکسیر ستون بارگهش — محیط نه رصف هفت قلعهٔ دوار

چهار بازوار کان او به پشتی بخت — ز روی لطف سر عرش را گرفته کنار

برون او ز ملا پر خروش جوش حیوش — درون او ز صفا جای ذکر و استغفار

رئیس مدرسهٔ او معلم او ریس — امام مسجد او طوطی شکر گفتار

صفای باطن او داده در مسامع انس — طنین پرنگس را نوای موسیقار

پی نظارهٔ سقفش گشاده شد هر شام — دریچهای ز راز و دو این کبود حصار

در حصار محوانش در اسرای مسرای — که در لقا و لقا کعبه ایست خلد آثار

شده بنام خلیفه با بر خسرو عهد — برین عمارت خرم ظهیر دین معمار

بمین آمر عامر که عمرش افزون باد — برای تقویت دین احمد مختار

تمام گشت تاریخ و او خنوا افهما — گشاده با تو بگویم که هفصد و چل چار

مرا که مخبر زمان خواند شاه اسلام — لقب مگوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب — ای پر تیر سحر زاغ کمانت زابال

آفتابی و شب ماه جبینیت و سیر — آسمانست و ز اچار مه نو بجمال

سایهٔ لطف خدائی و همای خیریت — چتر رایافته زیر پر خود بمثال

ساخت مشاطهٔ بخت از فلک اطلس پوش — شاهد بخت ترا تکمه خیسر بال

قدمت تیز رحل روی که از شب ببرند — هر زمانیش گرفته سوی مهر پنج هلال

زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت — هر شب آراسته در هودج گلرز جمال

ماضی عاشق دلخستهٔ خود را شب وصل — دمبدم زآتش یاقوت دهد آب زلال

هر که در ملک تو چون لف پریشانی جست — باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در نغز ابر

پیل کل کارتر ش روی که گریان گریان
روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب

آنکه گر عکس شعوذ قوت حرام ست بشرع
وانکه گر رقص کند صوت دف آرد زرباب

طشت زرین خود پرده عودی نبود
مردمک وار اگر از شبه بارد می ناب

چون خط دوست کند بر ورق سبز پرده
چون سر زلف نهد بر رخ حور سیه نقاب

شیر درنده که بر سیر فلک آرد روی
دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب

عالم خرد بزرگ آب ازو می یابد
او هم از گریه پر ساخته خود را بی آب

پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست
گو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها
بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها

یکدانه در لفظ ترا غبن فاحش ست
گر مشتری به نقد دو عالم کند بها

خر عزمیت ار سوی گردون نهد دود
ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها

زانساب تست گوهر بهرام را شرف
زالقاب تست منبر اسلام را بها

خنگی ست مرترا که ز شبرنگ چوگنی
تا غرب در دود ز سیده نفس بها

ملک ثبات را چو ازل بنیت انقلاب
بحر عطات را چو ابد بنیت انتها

دعوای مثل کرد عدو مثل آینه
ای آنکه از بند آینه نتواند شدن رها

آن مالها که خصم ز دیوان رزق خویش
در سالها گرفت علیها و ما لها

طباخ ملک دشمن پر آز را بدید
چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها

نفع بعد از هزار سال بیام زحل رسد
گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها

جاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد
زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها

قطعه دیگر

فاعلاتن مفعول ۱۲

مرغ سحر پرفشاند بیضه زرشد پدید
مرغ گلین پرفشاند خون ترا زوی دید

ای ظاهر شد ۱۲ — صراحی ۱۲ — شراب ۱۲

جان قدح را انتظار دیدکه آمد لب — صبح بیکدم زون سافر زر درکشید
از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد — وز حرکات صبا غنچه گریبان درید
نسترن از سبزه رخیت سنبل شب بسته شد — لاله زرین شگفت باد سحر گه وزید
خنده که بر پای خاست جام بکف بر چمید — بلبله هم همچو چنگ سبز زانو خمید
جام بیک تاختن داد به پیروزی شفق — چنگ بیک ساختن دود مه نور گزید
بربط عیسی نفس غوره بسی گوشمال — تا خر رگها کشید بر شکمش آرمید
نای چو زرین الف بر سر یک سیم نعل — کز سر ده نون سیم نغمه جزا رو شدید
راه زنی میکند گوش دریده ازان — سیلی بسیار خورد رخنه طبا نچه چشید
جام چه لی آب شد شاه که فرمان رساند — سجده نیارد دگر شیشه سینه بلید
از اثر عدل شاه مدرسه چشم دوست — در خم محرابها مردم مستی ندید

در بیان سحر گه و خیالات چند حیات و آخر جوع بمدح

چون نسیم سحر عطر بصبا آورد — ماه رخ در ورق عنبر سارا آورد
مهد شش روزه چو یک طفل زاندوه نمود — شب زیستان سحر شیر مصفا آورد
بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر — صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد
صبح بر کف بهودانه زند پاره زرد — دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد
بر شود یوسف زرین سن از چاه برون — بسکه مه گرد و غدار اشک زلیخا آورد
قصه کاه رباخورد تبا شیر سحر — دفع سودا ش شد و علت صفرا آورد
شد سواد خط شب محو چو صبح از رخ — نقطه بر جا شیر صفحه مینا آورد
دوش بر بود شب از دست فلک تنگدرز — بارخ طبیق لو لو لالا آورد
زان سبب موی کشان بنده وی زاگردون — تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترغیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

قصاید بدر چاچ

ای مست باده عشق در مجلس مجازی
تا کی کنی بغفلت بازلف یار بازی

چند از قدو عذارش شمشاد و لاله چینی
چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی

زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب
با مردمان سرمست آبیست بی نمازی

زان زلف گیر بندی کاو دل شکسته شد
وانگاه کرد از حسن با ماه سر فرازی

رویش نشان فردوس است اما بران کناره
آشفته و دراز است شبهایش با دراز

تا یک کلیچه زر روی بدست آری
شبها چو روی گردون با دیده ها چه بازی

امروز گیر عبرت زان بادشاه عادل
سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی

اندم که صورتگر نای عراق سازد
دستت نگیرد ای دل زلف بت طرازی

کو چتر ماه سایش کو لشکر جهان گیر
کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی

گر کشتی گردی صندوق مرقدش را
در شک شوی و گوئی محمود با ایازی

در بارگاه شاهی خدمت گزین کزامرش
موران کنند باری جغدان کنند بازی

در سکه قبولش زر خلاص گردد
گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی

بی واسطه کند حق هر صبح این خطابت
کای تشنه سوی ما آ بی وسوی مده دل کاری

زان روز کافتابت گردد سیاه غم خور
تا پیش هشت میدان برعرش اسپ تازی

گر مدح شهرائی شهها چو بدر چاچی
اطرو به نقارا هر صبح دم نوازی

دارای دهر کورست کنیت ابوالمظفر
نام سامی سلطان محمد ش خوان چون مرسل حجازی

گردد چو گل وجودت گر جهتبش نبینی
صد لک و مد بجودت گر سوی مال تازی

آن تن که یک سر موی از خط شه کشد سر
صد شاخ باد فرقش چون شاهنامه رازی

ای شاعر ارمدانی اکفاد نوع اقوا
بر در مصاد رهدا منهم تو هم بسازی

در مدح سلطان محمد شاه بن سلطان محمد و فخریه خویش

ای حلقه در گاهت سرمایه عالم
در ربقه تست ملکت صد عرصه ملک جم

وی پایه تخت را کرسی فلک هشتم | وی دامن چیترت را سایه فلک اعظم
سطحی که وقارت رهت هر نقطه زخط او | کوهی ست که در خرفش صد قاف بود مدغم
آن خیمه که جاهت زد در دامن او دیدند | خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
ان بحر گهر بارست دستت که بگاه جود | بر سبزه شط اوست دریای فلک یک نم
روزیکه مه رایت افروخت مه رایت | حور از سر زلف خود بربست برو پرچم
گر قهر تو گرداند تاثیر ز خاصیت | آتش نهراسد شیر و دزدی بگریزد و غنم
آن جمعه که از نامت لفظی نبرد خطبه | تکبیر امامت باد با صور قیامت صنم
با گوهر نظم من بحر سخن عرشی | آبی ندهد هرگز در بزم شه عالم
کین برگ گلیست آن خار این لعل خوش آب آنسنگ | این در ترست آن خاک این شهد و گلاب این سم
این شاخ نباتست آن شوراب سرشک غم | این آبحیات آن آب دهن ارقم زهرآب
این قهقهه روحست آن قعقعه کاغذ | این زمزمه وادیست آن دمدمه ارقم مارپیچ
هر جا دهن مومن از فاتحه فالح شد | ترسای جنب باشد اردم زند از آدم
شیریکه ز زه دارد در شاره و اخولت | بر تارک شیر چرخ پنجه زند هر دم
تا برطبق ماهست کلک دو زبان راسم | شمشیر دو رویت باد بر جان عدو هر دم

در تتمه همت عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده پروین سازی | شام را برطرف روم پر از چین سازی
خسروان را که بجان شیفته وصل تواند | زان دو بیجاده تر لقمه شیرین سازی
تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خطا تان | از دو رخساره خود صفحه زرین سازی
لب یارست عقیقی بدو سی مروارید | حقه دید چرا درج در آگین سازی
زلف یارست یکی حلقه زده مار سیاه | چند پیوسته زغم ابروی پرچین سازی
عین خوبان نبود در خم نون جز سر صاد | الف قامت خود چند سر سین سازی

قصاید بدرچاچ

غمزه دوست سنانیست بزهر آلوده — دل خود را زسبب خسته ز دین ساری

شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد — تا کی از زر و طلا غاشیه زرین ساری

کوزه باده سفالیست پر از آتش زر — سینه خویش چرا مشرب غسلین ساری

ملک داری تو چون مهر یکی رود نبود — تته چند سراپرده رنگین ساری

جای آسایش و خفتن نتواند بودن — خرد ران خانه که یک لحظه بپشکین ساری

زین همه مال که داری تبو نانی ندهند — جز دو کرباس و یکی خشت که بالین ساری

با همه تلخی فکرت زپی هر خسرو — چند فرهاد صفت قصه شیرین ساری

بدرچاچی چه کنی بزم خواقین جهان — مجلس آن به که در و مایده دین ساری

لیک سر حلقه اوراد ملایک گردد — مدحتی کز پی سلطان سلاطین ساری

جهد آن کن که زخاک در گردون سایش — سرمه مردمک چشم جهان بین ساری

آستان درش آن روز توانی بوسید — که قدمهای خود از تارک پروین ساری

ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور — همچو خورشید بهر روز نوآئین ساری

ایمرغ صبح بال و پر افشان که جانگداخت — وگیر کز چنگ نالہ باز رہد دل بیک نواخت

بر رخ چو وفد طبا نچه احداث کی خورد — آن کز قفا نوازد و با چنگ غم بساخت

طی کن بساط تیره که با نوعروس صبح — هر زر که داشت او همه در راه مهر باخت

از آه آتشین سحر بگر چرخ را — هر عقد عنبرینه که بودش همه گداخت

سلطان یک سواره چین هم بچنگ زنگ — بر نقره خنگ نیزه زرین گرفت و تاخت

جیش حبش بکتم عدم منهزم شدند — آندم که آسمان علم روم برفراخت

صبح از پی حنیت خاص شنشهی — این سبز خنگ را ز زر رمح ساخت ساخت

سلطان شرق و غرب که هر سال آورند — از حضرت امام زمان خلعت نو بخت

غم روی در کشید چو جام طرب گرفت — ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

بدرچاچی چه کنی بزم خواقین جهان
لیک سر حلقه اوراد ملایک گردد
جهد آن کن که زخاک در گردون سایش
آستان درش آن روز توانی بوسید
ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور
ایمرغ صبح بال و پر افشان که جانگداخت
بر رخ چو وفد طبا نچه احداث کی خورد
طی کن بساط تیره که با نوعروس صبح
از آه آتشین سحر بگر چرخ را
سلطان یک سواره چین هم بچنگ زنگ
جیش حبش بکتم عدم منهزم شدند
صبح از پی حنیت خاص شنشهی +
سلطان شرق و غرب که هر سال آورند
غم روی در کشید چو جام طرب گرفت

دوشینه مرگ بر سر بالین خصم رفت | نوعیش خسته یافت که کس را نمی شناخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش | ساغرے بر دوی خرم کش
رخ بدرگاه لایزالے آر | خطِ رو بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور | شربت جام غم دمادم کش
نه خم لاجورد گردون را | در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوے | خیمه بر فرقِ هفت طارم کش
خاک پای محمد آر بکف | تو تیا در دو چشم آدم کش
در ربا جام از کف موسے | بر سر طور عشق دم دم کش
آن کلیم از کلیم بارستان | در سر اهتمام بعثم کش
حور را از قصور بیرون آر | روح را از آستین مریم کش
برگش از جیب عیسوی سوزن | شتران را طویله در هم کش
سایه رحمت خدائے را | در سر آشیانه مهیم کش
صبح بسیار میزند خنده | جیب او گیر سوی ماتم کش
جل زرین خنگ چارم را | نیم شب در سرین ادهم کش
شاهد درد را عمرے کن | نیل رد بر عذار مرهم کش
گردنے بسته عرش سرکش را | بر در بادشاه عالم کش
هر دے را که بدر چاچی رفت | رشته جان بیار و در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن سنبل

حاکم روی زمین سلطان محمد شاه دین | ای امامت بر همه افاق والی ساخته
گر بپای تخت تو نه طارم شش روزه را | گوشه دهلیز دار الملک دهلی ساخته

میل کرده بر عمارت ای تو چون آفتاب — عرض بنیادش تمامی میل کلی ساخته
بر سر یک گوشه خوان عطایت دیده جم — هر نوای کز دعای رب هب لی ساخته
دوستان چون چنگ یک زانو سر انگشت بان — خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد — روی اورا پشت دست چهره نیلی ساخته
سدهٔ قصر همایونت چو ایوان فلک — با هزاران خشت زرین طاق عالی ساخته
وز نثار خاکپایت هر شبی خاتون ماه — نه ز مروارید گون لگن در لآلی ساخته
تا بود جزوی قضایای که باشد مهمله — یار دگار ملک و دین از تو یکلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المومنین — مبدا را القاب تو سلطان اعظم آمدی
نام خاصت بر زبان خاص و عام شرق و غرب — از پس سلطان دین خان و دو عالم آمدی
پیش بحر بخشایش دُرفشان دست تو — هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمدی
گوشهٔ دهلیز دار الملک دهلی این زمان — حاوی هشتم رواق هفت طارم آمدی
تا بگردون در میان زر نشیند چون نگین — هر که پشت پشت حلقه همچو خاتم آمدی
خصم فی مهرت چو صبح کاذب و جامست — چون حباب اینک بقای هر سر یکدم آمدی
صبح را از بهر آن تا خود بحرای دی پیش — گوشه دستار زر از سیم معلم آمدی
بزم تو باغ جنان ست و عدوی بدگهر — سنگ آسا هیزم نار جهنم آمدی
تا بزیر هفت شوهر چار زن در جنبش اند — کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمدی

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین و دین محمد شاه — زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه — کهینه بنده تو خان صد هزار امیر
امام خوانده ترا بادشاه هفت اقلیم — سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

آستین جلالت بسوزان خورشید — خیال نقش بقایت بقار افلاک کند تحریر
کمانش از پی آن سیکند زخانه برون — که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر
چو نهره پدر از خصم طفل طبع گریخت — که سر زگردنش افتاد و جان نمود نفیر
بقهر مادر گاه خاکش چنان کشید بزیر — که ماند از غم ایام در رباط عمر یر
شب فراق تقای تو باد تا قرین آن صبحی — که چیز زیر نیند چیره خ لاجورد بر یر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فر ای آنکه بروز رزم — چتر سیمت سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد — پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد
وان غازی داکر را چون چرخ زنان گردد — بالای سرش عیسی دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد — وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف — با نه سپهر مینا شمشیر زر اندازد
گر چرخ نه انبان را پر خاک زند تا حشر — پیلیت بسر وندان بر عرش نمی اندازد
در حلقه بزم شه تا گوش نهند جانها — بحر خوش این قطعه درهای تر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فرخ حیدر دل و عباس شکوه — آبتین اب و مو مید و جمشید لوا
ای ز حکم تو برافروده همه شرع رسول — وی ز عدل تو بر آسوده همه خلق خدا
پنج دریا که در و سبز نهنگی باشد — کف و شمشیر پر اب تو بود روز وغا
زر شد از ابر کف تو عوض نم باران — باز ماندست ازان روی دیان دریا
خامه صاحب دیوان تو در نظم امور — شب بروز آرد ایام بالی شده انگشت نما
گر در گردد یکی زنگی زر لفت سلب — رو میان سپهر اورد همه ماه فضا
نرد ما لیست سپید سر که چو بر کف آید — بر رخ ماه فشاند رد بن مور حیا

باد تا چرخ کند از سپر ماه کمان — نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
روشنست انیکه چو خورشید نگردد تیره — آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در چار شق ملکت صد ملک سلیمان باد — صد اصف و جم همت در هر صف دیوان باد
چون چتر سیاهت را مه گشت همای زر — پیرامن جاهت را خورگوی گریبان باد
چون غاشیه زینت شد روح امین را بال — از ابرو حور العین نعل سم یکران باد
یکروزه عطای تو صد حاصل کونین است — چون بخشش تو عمرت پر باد و فراوان باد
کلکت بیکی غمزه بگرفته همه عالم — از روی زمین نامه چون طره جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب — چون لعل تر و لبر صد چشمه حیوان باد
کلک تو چو ذو القرنین تعلیم دو خضر است — سر نعل علامت فرمانده خاقان باد
خصمت که چو سگ کم یافت از خاکدر تست — همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت — ز طاق این برز آمده ده هفت مقصوره
یکانه دو جهانی ورای تو آفرخت — هزار شمع برین چار فرخ قاروره
چو بدر رای ترا مهر گفت یا هش گفت — که ای سر فضلای و یار معموره
برای او چه زند آفتاب از مغرب — که زیر چادر زرین زینت مستوره
زهی بلطف مسیحا بسکر مت عارف — زهی بگاه سلیمان و چرخ زیبوره
فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست — در سیست زره که برآید ز تاب نه کوره
فلک ز دایره قدر تست یک نقطه — جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
بمجلس تو چه رونق بود خورنق را — چو شاخ سنبل سیراب کی تو بد شوره
تفاوتست ز آب حیات تا عطشین — تبا بین هست ز شاخ نبات تا تنوره

قصاید بہ چاچ

بسے دوید صبا گرد باغ سلطانے
لطیف تر ز وجودت نیافت باکورہ

ز دست ساقی دولت می بقا مینوش
حسود خام طمع می فشارگو نخورہ

قطعہ دیگر

سایۂ حق آنی کہ شاہ اختران
بندہ رای تو گشت و در خور است

چرخ اگر از بخت تو در تاب شد
بحر ہم از دست تو کف بر سر است

دست آن بحری کہ در گرد مصاف
قطرہ آبی بدامش در بر است

تخت آن چرخی کہ در یک برج او
نہ فلک کمتر ز خرم اختر است

زیورش القاب سلطانی بس است
ہر کجا در مصر جامع منبر است

چیدا دور زیر بار جود تست
ہر کجا گردون کشی در کشور است

نہ محیط چرخ با آن چشمہا
آتش تیغ ترا خاکستر است

قطعہ دیگر

تو آن شاہی کہ کلکت بر رخ ماہ
ز قعر بحر و دریا عنبر انداخت

بروز عید تیر شہر یارے
بہ نیروان گر کسے زین بہتر انداخت

بغیرت چون کمان را بر کشیدی
ز سہمت سوسمار گر کس گردون پر انداخت

چنان بشکست تیرت ہر کدو را
کہ در دہ در دہ بر روے خور انداخت

دران میدان مرے با رد یگر
جو عزمت خواست تیر دیگر انداخت

کبودے زر نگار صبحدم را
فلک از بام میناگون بر انداخت

چنان از ہیبت گردون بلرزید
کہ بہرام از کف خود خنجر انداخت

اگر شہ خود نیت صوفی
بزرم اندر چرا چندین بر انداخت

سواد چشم خصمت زنگی دان
کہ مروارید بر طشت زر انداخت

در اطراف جہان معمار جودت
بنای نامرادی را بر انداخت

زمخشت در دهان اهل سخن | از زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعه دیگر

جم بهرام اصل حاکم ملک | ای که بهرام چرخ چاکر تست
آفتا بکیه بخ بهشتان نوش | سوی پروین بند ساغر تست
آسمانکیه چارماه نعل بعوش | بر جبش میکشند اختر تست
آتش آفروز قطره آبی | که دل خصم سوخت خنجر تست
مشتری را بآسمان جلال | مهر خورشید ظل افسر تست
سوره فتح مصحف اقبال | آیت رایت مظفر تست
سلطنت هر کجا که بزم آراست | ساغر آفتاب در خور تست

قطعه دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از غلو علو | مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فائق منم ز جار الله | فضل به نیک می نهد بد را
نیک باشد اگر دلش نخند | بد اگر گفت نیکی قصد را
نیک نامست آنکه در مجلس | گنده کس نزن لقب نهد خود را
چون خلف را بجا تواند گفت | خلفی کو نداند انجد را
بولهب در لهب ازان افتاد | که ز خود دید کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل | فرق نکند ز روی عنجد را
سنگ در چشم آن که نشناسد | از مس سوخته زبرجد را
آف بران راصدی که زیر حصیر | رقمی داد بعد ابعد را
گر بخورشید لاف زد خفاش | روشن است این معامله بد را
آبگینه بآب کینه خویش | تیره نکند رخ زمرد را

ذکر او کرده است صاحب
متعلق بابیات ماقبل
دیگر او در قطعه دیگر
دیگر او در قطعه دیگر
دیگر او در قطعه دیگر

قصاید بدیع چاچ — مفاعیل مفاعیل فعولن ۱۲ — مفعول فاعلات مفاعیل فعولن — اخرب مکفوف محذوف — دوازدهم اضداع

خاصه در بزم پادشاه جهان — ان سزا ملک مخلد را
وانکه چون صبح میدمند هروم — بر سر اوج مهر میمند را
وانکه بر فرق آفتاب زند — قهر او خنجر مهند را
سر کلکش چو مه دو پاره کند — ورق زرد نه مجلد را
پیر و امرش از فلک هر صبح — طی کند دفتر مسود را
تا بروز و بشب مناسبت ست — هند و پیرو ترک امرد را
تا که شاعر بزیر سنبل زلف — لاله تر لقب بهند خند را
باد خیاط چرخ دوزنده — بر قدش قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که ز چاه ضلال چو یوسف — بر روی آفتاب فلک راه میبرنی
ای آنکه از شکوه جلالش بروز و غظ — آن زهره نیستت که دم از نای میزنی
در عمر اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ — چندین ز ننگ چه شد که بهر جای میزنی
چنگ و رباب و نای حرام ست نزد شرع — اکنون بروز جمعه تو خود نای میزنی
من بیستم پیشه مردم و تو نیم تیشه زن — وی نیم پیشه تیشه چه بر پای میزنی
روی سیاه باد چو کلک زبان بزید — زین پس اگر بسبز نشانی رای میزنی
عمرت دو نیمه باد که خود را چو فرق کلک — بر تیغ آبدار گهر زای میزنی
از زاغ زار خای فزونی و باز طعن — بر طوطی شکر خای میزنی
دستت بریده باد و سرت قطع گر خری — پا بر مسیح دل فزای میزنی
چون دست دشمنان که ندارد ز بخر عصا — شمشیر کین بر ستم دارای میزنی
تیری که قد سپهر چو لهراسپ خم نمید هد — بر روی آهنین سپر آرای میزنی
اندیشه کن که سنگ خسرو بادشاه را — بر خاک آستان فلک سای میزنی

فاعلن ۱۲ — لاف و طنز ۱۲ — ۵۳ یعنی هنر فزاد — دوازدهم ۱۲ — ۵۴ پیرا — با طبع نرم خود و عیب — گیری هنر وران که بکوشی ۱۲ — ۵۵ ای آنکه دل ز مستی — ۵۶ تنگ بسکون کاف — فارسی در خرد و شاه مقلوب — بادشاه خود که دارد زان — مصنف ست با هنگ — خود در کسب ضیافی و شاه — اشاره بنات

بر شیر خفته که نه غافل زرای تست
همچون شکال ماده صفت های میزنی

قطعه دیگر

بگرد گار که ارواح مادر و پدرم
مرا بخیر و عالم به بندگی دادند
فروغ شرع و آخر زمان که دیده بدیدم
نیاز مند بی از خود مرا فرستادند
بانکه بر در این بارگه هزار هزار
ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر گلا هند بر درش امروز
که بوعلی را این دم بعلم استادند
که ابنده در همه آفاق از صدور بدور
که بر درش عوض بندگان نا شادند
مدرسان طلبی جامعان اموالند
چو مفتیان طلبی مشرقان یاد آرند
شهان ترک و خراسان و شام و روم عراق
برین در بندو باین بندگی همه شادند

قطعه دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند
آنکه اصلش ز نسل جمشید ست
گفتش احتمال بیماری است
گفت در صحت تو امید ست
قرص ماخور که به شوی از سے
بدر رفته به ز قرص خورشید ست

قطعه دیگر

ای جهت راز غالیه زنجیر
آفتابت بزیر پرده قتیر
آخر شب ره حجاز بساز
صبحدم پرده را دهی بگیر
مایه وقت طلوع نور دهد
پیش برجیس آفتاب منیر
شیر ز به نیزه چون برد
پرده راست کن بسازی راهیر
چاشتگه در عراق ساز آهنگ
ناشوی بر سریر عیش امیر
راست گویم ره مخالف را
در زوال ای صنم مدار حقیر
بوسلیکے نواز بعد زوال
ای ضمیر تو آفتاب منیر

قصائد بدر چاچی

روی گلگون خور چو زر و شود — ساز عشاق و پند من بشنید
وقت خفتن مخالفک بنواز — تا نکو رفته باشدت شبگیر
ذرع از پرده سپاهان ساز — چون شهاب افکند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب اسحے ماه — در نهاوند از قلیل و کثیر
وانکه همچو چنگ بر در شاه — بنوازش در آچو شکر و شیر
انچنان گز بزخمه لطیفش را — که نیفشه برون دمد ز حریر
لعل سیماب ریزش ار جوید — بسر در سفته تو منیر
گوش تا غنچه تو شیر کند — از سر خوان استخوان تاثیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است — شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تعلق — انکه او راست کروگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در نغمهای ابریشم — سره فند قت هلال نماست
اصل پرده بجمله دوازده است — راست و ما یه و مخالف راست
از عراق و حجنبی و عشاق — بوسلیک و مخالفک بنواست
تو نهاوند در صفاهان زن — در رهاوی حساب خود را راست
سلک این نظم گر پسند آید — زیور عرش خاک پای خسروست

قطعه دیگر

اگر قبول پرده شناسی و مرترا باید — که اصل نغمه بدانی چو یار بسر اید
زنده دل نه تنگو زجانور غوراک — ولیک از لک دهان و شتر از ان اید
زرست نیز و نیکی مخالف راست — محیط گه نفه روح افزاید
وسیط دوم این قطعه گر همخوا اید — که در کشف ضمیر ترا بسیار اید

موجود در نسخه کتابخانه

تو حرف اول هر شعبه گیر از پس آن | دو حرف آخر بر اصل تا برون آید
بزرم شاه جهان در بیان این قطعه | امیر مجلس باد مبدم ستکر خاید

قطعه در فخریه خود

ما گرچه در سخن قدم از قطعه کمتریم | ملک دو کون را سپکی جو نمیخریم
در بر کشیم و بهره بقهر از میان حکم | چون تیغ مهره شکر چیغ بر دریم
از نوک رمح حلقه ربای سر افگنیم | وز نعل اسپ حلقه کش گوش شهریم
انجا که عرض مرتبه خسروان دهند | دارای تخت مرتبه سد سکندریم
در هر نبرد گاه که کوشش بلا زدند | بر قلب عدو می بداندیش خنجریم
چون مهر اگرچه سایه چتر سیاه ماست | پیرایه بند شصت و هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم باد پای ماست | بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه اگرچه بدستان رستم است | سیمرغ را تمیمه بازوی شهریم
گر مشتری غلام و رماست لا اقتیم | ور آفتاب جام کف ماست ذر خوریم
آنجا که سحر فضل تلاطم زند دریم | وانجا که شهر علم عمارت شود دریم
بر یاد شاهد حرم اباد لایزال | چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد طایع امر خلیفه ایم | در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اله | موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان و بنجودیم | گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذوالجلال او | هستی زنا نجوی که از نیست کمتریم

ایضاً در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز قبای ماست | در جیب صبح تکمه زرد قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاش زمرد است | در گرد هفت دایره گردان برای ماست

نه حلقه مدور قلعی نهاد چرخ — سندان حلقه در خلوت سرای ماست
نه چرخ برین که عرش مجیدست نام او — دندانه کلید در کبریای ماست
ان مشتری که نقد بقا راست مشتری — فراش خاک پای فضای فنای ماست
در وصف آن سمند که مردان خورند درد — شکل هلال نعل سم باد پای ماست
در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست — تیر کمان چرخ سنان عصای ماست
آن هندو سیاه که مه در کنار اوست — زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست
وان دُر آبدار که بر طشت زر نهاد — عین سرشک دیده دریا نمای ماست
هر ناوک بلا که کمان قضا کشاد — سپرش بسوی سینه غم آزمای ماست
نه سقف بر جلاجل مینای چرخ — بر گردون جنازه نصرت درای ماست
گفتم ز چشم مردمی آبدیده پیش — گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست
چاچی که لفظ او شکر افشان ترازمی ست — در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست دبیر خدایگان جهان — عطارد است ز حل سر گرفته تا مه و ماه
ز زنگبار بروعقدهای مروارید — بسوی چین زره بحر بر سر سه ماه
ببر گیاچه ز زرین کشیده انگشتی ست — زبان شگافته و سر بریده روی سیاه
بپنج باره نوآید ز شام تا سازد — چو صبح آینه ماه را سیاه بماه
سخن ببر که بود جز به تیغ نگذارد — از انچه باشد از راز سینها آگاه
برای نصرت شاه محمدی هر دم — بگرد روم کشد از دیار هند سپاه
باین قلم چو مه نو هلال شد تن بدر — گواه صادق اورو ز زشت تا دو تباه
دلی چو خامه بسیه روی باد اگر یکدم — چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعه دیگر بامیر اصطبل بادشاه نوشته

یگانه دو جهان پای چار طاق ورت — بسی نماند که از نه رواق در گذرد
فراز کنگره کبریای حشمت تو — بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست بذر انعام شاه یکتا غلت — که وقت عجله ز یکران جم گهر ببرد
بدست مهره گاه زمین فرو شکند — بشیهه زهره شیر سپهر را بدرد
شکوه کوه مرا و را بر بساط زمین — چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد
چنین نگار و رعنا که باغ جنت را — تفاخریست که برگ گلی از و بچرد
چنان ضعیف شد از بیچوی که باد نحیف — چو برگ گل بکف خرمن مهش ببرد
اگر عطاش دهم ضرب منتی نرسد — وگر بهاش کنم کس بیک جوی نخرد
امیر اخور سلطان تولی کرم را گوی — که تا بچشم عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

مقصوره کاخ و حجره ایوان نگاشتن — کاشانهای سر به فلک برفراشتن
گلهای دلفریب دوختن آبدار — در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر آنست تا بر او دل اندرو — یک لحظه دوستی بتوان بازداشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند — هرگز عمارتی که بباید گذاشتن

دیگر

خداوند بدا مرا در علم منقول — زبان و دیده دل گشت گویا
سوی معقول نیز م دسترس هست — اگرچه نیستم چون پور سینا
ترا گر مال بسیارست باشد — رضینا قسمة الجبار فینا

دیگر

کرم باغ سخا رسته بود کرم نخورد — بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کرم

دیگر

طال شوقی الی محبتکم	انیا الغانیون عن لطفکم
روز و شب مونس خیال شماست فاستمعوا عن خیالکم خبری	

تمت

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازه رنگ قبول بر چهره شاهد شیرین ادای نظم مالید و ثنای صاحب جوامع الکلم که با امی بودن تا بشیوه بیانی زبان کشاد و منطقیان عرب و عجم را الف داغ عجز بر پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و پس این قصاید بدرالدین چاچیست از آسمان فکر بلند آمده و غواص نکته سنجی که از قعر دقت پسند و طبع ارجمند آمده لیلی اوایا نیند نقاب خفا بر رو کشیده که دست هوس تا پرده محمل آنها نرسیده و دقیقه سنجان نزاکت آئین فرمان سنج نموده که از پرتو این روشنان اوج فصاحت شعری و شبستان ادراک نهند و طرف نگاهان باریک بین چشمها سیاه کرده که از بحار جهان افروز این آب پیکران چیزی بلاغت چشمی آب دهند جزو دیده وران جوهر شناس قدر لآلی غریا ثنارش که دریافت نماید و غیر مبصران بینش اساس نگ یواقیت آمدارش کرا در نظر آید نظارگیانیکه یک جلوه حسن دلاویز این عهده عنا دیده اند از عرق ریز بها و رواوی طلبت آمده چنین فریاد برکشیده اند ۵ بدقت میتوان فهمید معنیهای نازاو + که شرح حکمه العین هست مژگان درازاو + سلمای سخن بالغ کلامان دبیر دیش در نفغال بینی سر گریبان آورده نظر بر پشت پا دوخته بدنیال بینی که اشک ندامت از دیده روان و لب حسرت گیده بدندان ۵ لولو از نرگس فرو بارید گل را آب داد + و نرگس را چشم گریان مالش عناب داد + با بجلد زلف و خال تو تضییع و تعذیب گرفته + پس ناز این جایی دگر هم

گنجطبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامیده اول ابدی عزیز الوجود شد گردانید
و متاع تجار ازان نشانی نماند و بزرباناها سوای داستانی نماند لهذا اشرفورانی قائم مهرنشی
نولکشور بارشاد در سال دوشش صد و نود از هجرت مقدسه بدیار دوم رسید
وصباح بشبی که هلال برخود بالنده ماه رمضان بدرگردیده زیور اختتام پوشید فقط

تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز بهر جا هنا | لا لست بحمد تو زبا هنا | از اهل خرد کمال ادراک
درکنه تو هست ما عرفناک | از ما برسان درود بجید | بر روح رسول پاک احمد
بر آل و صحابه اش پس از وی | رحمت باد از تو بیابی | بعد ازین بر رای رای فطرت

سخن سنجان بلند طبیعت گوهر و شنست که قصاید پرچاچ در نیستان معانی متنع ماه افروخته است و ادراکش طبل ع دعاور انفس و گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی گل خورشید می شکند و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائد بشش کانهن الیاقوت والمرجان و فرائد عوائد بش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و چون این عروس زیبا شاهد رعنا درین حجله خانه بمطلع منشی نول کشور غازه طبع بر روی کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائی گردید بنده سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی محمد هادی علی غفی عنه که از غایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمره ماهران لب بحرف و حکایت نمیجنباند پس از نظر ثانی و حل غوامض و اضافت بعض فوائد درین کتاب بمنج این عجاله پیرانت و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و سر بهر محاوره و گفتگو نفه خواهد داد فراهم ساخت و بسکه اکثر اشعارش

از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات خاص در کتب لغت کمتر مرقوم آمده است که موجب اهام
توافق در خاطر صاحب نظران بیگانه نشود و معنی را بدانیک بمعنائی فضل پژوهان قدم بگانه پوی
راه مقصود بسپارم و پیشی زلات از گریبان وا دارم

باب الالف			
آبگینه و اقتاب	اختر سرو را شاخ	انروانی بی پیکر	ارزن زر کواکب
آبنوس شب پیکر	اطلس سیاه شب	که چون قیر نشاید	ازدم نام سوزنهای بزرگ
ابرش شب پیکر	ارغوان رخ	آفتاب ساغر شراب	کتاب ترند و پاژند
اثر نشان قدم	اوان صریر قلم	این دانه این قصیده	ارقم مار پیچیده
اطرونه شاد سانندهٔ نام ساز	آب ارغوان خون	آب حیات مراد از سخن	اصف بن برخیا وزیر سلیمان
افغان نرین لب ستارگان	آتش گویا لب	آینه رو لالا ماه	اعتما پرهیز
الف علامت شعر در بزم کیست	ادیم شب و آسمان	اعمی کنایه از برج عقرب	اعشم اصطبل
آهوی آتش فشان آفتاب	امانه جام حباب	آینه اسکندر کاغذ	باب الباء العربیه
آهنین نام بادشاه پیه	ابریشم تار چنگ	آب شور اشک	باوام چشم
آب بقم اشک سرخ	آتش تر شراب	اطلس مراد از ابر	بیت یک پیکر نفرت کتوشکش
آنچه بنگه مدور ای حباب	اندکی ای لفظ قلیل	ابریش سپیکه بعضی میش	ازگ کب جانب شمال
آتش باد آور لب	اختر شفق آلوده اشک سرخ	نقاره مخالف رنگ او باشد	بچکان بروی اشک و انجم
آوینهای قیر حروف	آینه مه رخسار	اعشم بهانه آب از چشم چیت	برده برج حمل
ازدهای سیاه سر قلم	آتش کنایه از رخسار	ارش نام پهلوان	برکه نشان پر آب
آب بسان آتش بسیار گرم	آب خشک پیاله	اجم نیستان	بقم رخسار
اشک زلیخا کواکب	ادر لب و خون	اهل دراضه اهل دولت	بدر پیاله
آهوی نر آفتاب	ایوان ماه برج سرطان	چه دراضه ریزه زر است	بگرامها اشعار نو
امام چارمین حضرت علی رض	افسر یاقوت خورشید	ایام کلوخ انداز دهه آخرین	بازرین پاشیدن آفتاب
انگشتین شیر برج سکه خانه آفتاب	اژدر تیغ	شبان کی دارد شب آسیا خورد	برگ نبشته حروف
ازرین دندان بر غبت	ابر تر مداد	دستی با هم جنگ کلوخ انداز نمی کند	برف خشک کاغذ
			بادبان مراد از شاخ
			بحر تلخ سمندر

ازرن نر قطره

بادی اسپ سریع السیر
بادام خشک چنان از انکه صفت بادام است
بر شفق خم پیاله باعتبار خبر است
برساوس نام شکل کوکب
بادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بو مخفف بود
بهد حل شد یعنی شراب
بنفشه زرد ستاره
برگ چنار دست
برگیر یکی از دو ای کبوتر
کوه دال است بقرینه مقام
با یکصد و ازدان الف حاصل آید
باچار بود و جارش ای همان
قال چار دیگر که جامه هشت میشود
وازان چار حلی موجود میگردد
جارخوش گردد یا انکه دو چاپه
بار جار آن گردد و ازدان میم
برابد چهره و چار با چیل است
باشکونی بازگونی
بکر چرخ زهره
بلعم نام یکی از اولیا که بد جا
او حضرت موسی دیده گر فتار شد
و حق او دعای بد کرد تا مردود شد

بر کشیده بلند
باغنده چنبر زده نهنگ
کاله وانجا مراد از کوکب
بکر دست ممدوح
بیجاده کهربا
بلیک بیای مجهول نمی از پیچاک
باد آتشین مخلب آفتاب
بهق و مخلب چنگل سیاست
پر و ژاله مراد ازان و دندان
بحر بدبوی و هن
باختر مغرب
بام زحل آسمان هفتم
بیت پشیه هنرمند کامل
بوسلیک نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته دهن
پنج هلال انگشتان
پروین و دندان و حباب
پسته مرجان فش لب لعل
پستان شب ماه
و شیرش کنایه از شعاع او
پیل بالا ای برابر
قد پیل یعنی بسیار

پنج دریا انگشتان
پیاله زرد و پاره زرد
و پاره مرغفر آفتاب
پرده سبز زر اندود آسمان
باعتبار کواکب
پنج نون انگشتان
پنج شوی مطرب زهره
باعتبار انکه دوای کاوش
سیاره از انجمله آفتاب موش
پیچیده مار خط و زلف
پسته شور لب
پدرام آراسته
پرنیان کسوت سپید

باب التاء الفوقانیه

ترکمست چشم
تیر عطارد
تلخی غم و مشقت
تابا شیر روشنی و نیلوچین
و بعد خفی لطیف معرب
تنگنای لعل ستارگان
ترسا پیاله
تاج لعل ترک روز و ترنج

ترک سیاه غدار قلم
تاجدار بالای دار
تا رسیکی دیر مداد
تلش تشنه بزرگ
تق پرده
تودره نام گیاه
تمیمه تعویذ

باب الثاء المثلثه

ثریا اشک دودمان
ثعبان کنایه بشمشیر

باب الجیم العربی

جنج چشم
جدی نام ستاره که بدان حالت طالع
جیش جیش تاریکی و انجم
جام زر روز زرد و آفتاب
جمد رده آی جذر رد لفظ دو
که نه شود و آن سه جذر است
و ازان حرف جیم حاصل آید یا
جمد رده که صد باشد درین
صوت قاف موجود گردد
جنیت اسب کوتل
جامه روز عید زهد است ای بست
جود بالفتح باران

جعبه ترکش
جان محبوب
جم حضرت سلیمان ع

باب الجیم الفارسی

چارزن و چار نار و چار ربع چار عنصر
چنگ کنایه از هلال
چاه زهره برج سنبله که خانهٔ هبوط زهره است
چین رخ و کاغذ
چتر مروارید فلک باعتبار انجم
چشمهٔ حیوان فرمان امام
چارده ای ده چار بار که چهل باشد و مراد ازان میم است
چاوش نام شکلی از کواکب
چار و یکی مراد از چهار لفظ چابا عتبار عدد و حاصل یکی میم است
لفظ جام ازان بیرون آید
چادر ماه و چادر ستعار ماه روشنی او
چارصد یعنی حرف ثاء اول
چشم موی درست ای مردم نیک دلیل امد

چشمهٔ سیماب کواکب
چشم تدرو دهن صراحی
چرب فربه
چشمهٔ روی نم آفتاب
چوگان مشکین زلف
چاه زنخدان
چارم کتاب قرآن شریف
چراغ واره چراغدان قندیل
چوگان سیمین هلال
چرخ زدن مراد از حرکت کردن
چار و پنج قاروره ای فلک
و قاروره شیشه است

باب الحاء المهملة

حبشه دوات
حلقه دار غلام
حاصل نام طایر سفید و مراد از
حصاة سنگریزه
حسینی نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمة

خور آفتاب و خوردن
خشت زر خیمه زرین و خسرو مشرق و خود بواو مجهول مراد از آفتاب

خرمن ماه هالهٔ
خون دل مریم شراب سرخ
خصی انگشت چهره دهم خصی
سرخ و سفید باشند
خوان زر روی زرد
خضر مراد از امام
ختا کاغذ
خرچوب ربابه و مراد از حامل
خورشید رو
خنجر زر شعاع آفتاب
خاتون هفت قلعه زهره
خیمهٔ سبز و خیمهٔ لاجورد روز و زمرد آسمان
خون خروس شراب
خار خط رخسار
خشک و تر نیک و بد
خفتان جلیته
خضر مبارک دم صبح
خاکستر کنایه از مداد
خون بسته لب
خمسه مسترقه پنجوز و خمسه غنا
که از ماه شمسی و قمری در حساب ایام
یکسال آمد باشد پنجگان

آزار بر سلخ ماه ابان نگاه دارند تا بعد شش سال کسری کم یکماه موجود گردد و در نهند ازالوند گویند -
خلق بفتحتین کهنه شدن
خورنق نام محل بهرام

باب الدال المهملة

درج در دهن
دانه کنایه از ستاره
دانهٔ عنبر مردمک
دانهٔ قیر زلف
دوستکانی شراب حصهٔ خود که بدیگرے دهند
دق کنایه از کمے
دژم ثمین حروف
دشت زر آفتاب بگه وزرد
دواج چادر
دام مشک سطور و زلف
دژخشک دو دندان و حباب
دژم افسرده
دف آفتاب و ماه تمام -
دیو هفت سر آسمان نیله
دو خروس دب اصغر و اکبر

دلو برج مشهور
دریا شراب
دوده سیاه خط و زلف
دوچل یعنی چل و دو مراد
ازان و دلبست چه عدد آن همین قدر باشد
دیوان جمع پیوار ازان معلوم شوند
دیور باد مغرب
دل سال رمضان که خلاصه آیات
دربستن سخن نگفتن
دوبسل زیر پیوار دو فاعلست و مراد ازان یا باعتبار عدد و مراد از بسل هزار مراد فاعل و ازان عین حاصل شود
دایره مه رخسار
دهره زرد و درست مغرب شرق آفتاب
دیده گاه و روشنست ای دم گاه پرستی میکند
در عدد بودن بشمار آمدن
از جهت غرت و مرتبه
دیمه باران
دیگ نهی کاسه گدائی
دوغ عروس حبش و دو سوک
دریای قار آسمان
دریا کف دست ممدوح
دل زرد مرگ چه مراد
از دل قلب واز زرد کرم و مقلوب کرم مرگست
دیوان بفتحتین پنج ستاره اند
منزل قمر هر که در عمل دیده شود کور گردد
دائره عظمی فلک شمس
دونون شکل دو پاره بعد شق القمر
داحول بواو مجهول دگاه بادشاهان و چهوتره کنند
سلاطین بجهت نشستن سازند
دیبای سحلی شب
دودانه مشک مردمک
دیو شهاب افگن ابر باعتبار رعد
دودو خاندان
دهره سیاه هندی کاجل
دریای نگون می چه مقلوب بیم است
درقه بفتحتین سپر
درک بفتحتین طبقه و درخ

دق کنایه از گدائی
درم ریز سکه زن
ده ده خالص
داغ تباه خیال فاسد
دان نهد تعویذ بند بازو بدان
دبیر هلاک

باب الراء المهملة

ردی چونیار یعنی زرد روزگار غذ
ردی پیب مفرح صبح باعتبار آفتاب
روم و رومی رخ و زر و کاغذ
روز بار عام قیامت
راقص نام ستاره که در میان
قیس ای از دو فلک ست
روح بالفتح خوشی
ربع بموحده کست
ربع حاصل
رشته پروین اشک سفید دندان
رخا مخفف رخسان
رومی رنگی جبین قلم
روای عودی شب
رباب ابر
رومیان ماه قفا نگشتان

باعتبار ناخن
رشش بازو
رشته مروارید صف دندان
رواق سیح چرخ چارم
رش بالفتح مسافت دو دست نهدی کولی
رقیه بروزن خفیه افسون
رنگ ریزگان آفتاب
راوی نام پرده از موسیقی
راست نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمة

زرین ساغر و زرین صدف
زرین سپر آفتاب
زنداق دریا دل کشتی شراب
زنگار کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زغه دانه که طایر از گلو بزند
زدهن بچه می اندازد
زعفرانی معجر مهتاب
زنگی شب
زواب جمن و زروشنی آفتاب
زیق کنایه بدندان
زرنیه تیر قلم

زال پلاس پوش چنگ
کمان غلاف از پارچه گنبد باشد
زنگی زرد جامه قلم زرین بدراد
زاغ سیاه شب
زر قلب انگور چه مقلوب
زر زرست —
زرد و شمشاد وش قلم زرین
زعفران رخ زرد —
زبانه شعله و نام ستاره کدوم
طلوعش دعا مستجاب میشود
زاده کوکنار افیون
زنگی گریبان شب با عتبار انجم
باشنبم —
زین زر آفتاب و شفق
زواله گلوله آرد و تر
زریر نام گیاهی زرد
زنجیر زلف —
زرد رنگ افعی فرزدا قلیم زرین
زنگی بچه نیا مردک
زمردین افعی خط سبز و رخسار
زنگاری سپر آسمان
زمرد خط رخ
زاغ مراد از ابر

باب الزاء المعجمة الفارسية

ژاله مراد قطره خوی و زبان
ژغ صبا مراد از اشک سرخ
و ژغ متسه باشد —
ژاژ خا بیهوده

باب السين المهملة

سلطان عالم خدا تعالی
سه پسر موالید ثلثه
که حیوانات و نباتات معدنیات باشد
سه دفتر و سه جواهر بنات النعش
سبزه تیغ و خط و فلک
سنبل تر خط
سمن زار رخسار
ستاره اشک
سرشکسته زنگی زلف
سپر کنایه از آفتاب
سرکشان سخن غم گوینده
سنبل مرغول مو پیچیده
سیماب کاغذ و اشک
سایه زلف

سودا مداد
سکندر کنایه از ممدوح
سابق شعبان ماه که نام ماهی بود
سحر رخسار
سفره زرین روی زرد
سپید ماه نو
سیاه ترک روشنی آفتاب
سرمه شب —
سفیده روز
سنبل دوتا زلف
ستاره جوهر شمشیر و چشم
سلسله سطور
سرغول نام یکی از کواکب
سی و یک دانه قصیده
سی و یک شعر —
سرای مشتری برج حوت
ساغر زرنگار مهر و ماه
سمور کنایه از خط و سیاهی
سقطی ساقط الاعتبار
سپهر لباسان بهشتیان
سبکسری دیوانگی
سیماب کاغذ و اشک
سایه زلف

سرزد دریای عرب مراد از آن
می ست چه دریا را العربی یم گویند
و چون سه او زیر گنبدی گردد
سایه وار سیب زده
سیاغر تبر که زرد رنگ
و نام پادشاهی بزرگ —
سیه پیل ابر
سنگ کنایه از منزل قمر
عوا نام که بشکل سگ است
سبز کبوتر مراد از جبرئیل
سندان آله آهنگران
که بران آهن را نهاده کوبند
سندی نمائی دهم تنگه آهنی باشد
که با میخ بر تخته دربدوزند و
حلقه بران زنند تا صاحبخانه
خبردار شود —
سمط و سمیطه عقد گهر و غیره
سبزال با لکسر پیراهن
سیه بادام قلم
ستان سندی چت
سیاوس نام پادشاهی
سرخی شرمندگی و سوء
سرسین کنایه از گنج

سپاهان نام پرده از موسیقی

باب الشین المعجمه

شکر لب بوسه
شیشه نهاد نازک دل
شمشاد قد
شاه مغرب و شاه چین و شاه خاور و شاهباز سحر و شمع گلکن چارم و شمع رواق اخضر و شمشیر سحر و شاهد شب لرزه دار و شانه زرین و شاه اختران و شاهد آبی و شاهین پرانداز آفتاب
شاه رنگ و شاه شام ماه
شیر و شیر گردون و شیر زرد برج اسد
شش جهت تمام عالم
شفق روی سرخ و خون شام و شب دوات و زلف و خط
شیر کاغذ و صبح و رخ منی
شب آشفته زلف
شاهد حبش شب
شاخ زعفران اشک و قدر زرد

دشمن و قلم زر
شکر فشان کردن لب سخن نیکو گفتن
شاخ مردی آله رجولیت
شور و اضطراب کند حسرت نماید
شب روان دزدان
شاخ باده طمع که بدان شراب خورند
شیشه بالکسر آواز آب
شکر گون محل کنایه از چیز نیکو رنگ
زرد و موی باریک چون خواب مخمل دارد
شادروان خیمه
شاخ شاخ ریزه ریزه
شبه ننگیست سیاه و مراد ازان مردک
شعر بالفتح جامه
شره حرص
شاخ گوزن هلال
شاره چادر و دستار
شوره درخت گز و گیاه زمین شور و خاکی که بدان باروت سازند

شاهد حرم آباد لایزال و تعالی جلاله

باب الصاد المهمله

صفحه گلنار رخسار
صف مور خط
صبح رو
صفر زردی و تلخی و رنج رو
صاد چشم
صهوه میان پشت اسپ
صورت نبی چار صد صورت چه تا چار صد عدد دارد
صبح دوم صبح صادق
صدره بالضم پیراهن
صفرای علامت برج ثور
صاب عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف گل یکصد و چه عدد گل پنجاه است
ضرغام شیر
ضرب بفتحتین شمشیر

باب الطاء المهمله

طاسک معصفر آفتاب
طشت زر آفتاب

طفل مهنه و مردمک
طوطی پران گردون عتابی سبز رنگ آسمان
طاوس شب پیما ماه
طوطی شکرخای مغنی گستر مراد از شاعر شیرین گو
طبق مینا و طاق اخضر و طاس ابگون و طاس سبز آسمان
طوطی سدره نشین جبرئیل
طفل دیده گوش دف
طاس سیگون چشم سفید و ماه
طوطی طاوس پر آسمان عتابی کواکب
طبق لعل پیاله شراب
طاسک پرچم طاسی باشد بر نیزه
طوطی سلب سبز جامه
طاوس سدره آشیان جبرئیل علیه السلام
طفل قلم
طلعه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طوق هلال

طبق نام مرضی است که در پای ستوران میشود

طارم کیوان فلک زحل

یعنی هفتم چه کیوان زحل است

طرّبال بنای بلند

طغاوه بالضم دایره گرد

دلالهٔ آفتاب

طفل شیرخوارهٔ آفتاب یا ماه تابان

طرّار بالفتح نام شهری حسن خیز

باب الظاء المعجمة

ظلمات دوات

ظهیر ابجیوش نام معماری

باب العین المهملة

عقیق اشک سرخ دلب دشراب

عقد ثریا دندان

عیسی مراد از مرد بزرگ و فاضل

عناب لب

عنبر زلف و شب خط و باد

عروس خاور و عشای رزو شهپر و زرین پره و شهپر

عماری زر اندوده آفتاب

عقد مروارید اشک و دندان

عاشر تخته باغ جبرئیل

عنب رخسار باعتبار زاکت

عنبر زنجیر رنگ مو

عاج کاغذ

عازر مرد یکه بجای حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود

عبور نام ستاره آتشی

عطیه کبری یکصد بست سال

علت اولی خدا یا عقل اول

عالم صغری دنیا

عقرب شبرنگ زلف

عواضه بالضم راه آورد

عمارت نه ماه نه فلک

عجمجد بالفتح اول و ثالث زر

عراق نام پرده از موسیقی

عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمة

غنچه پسرین دهان باعتبار مذاق

غنچه دهن کنایه از کوچک

غالیه مو

غزال شب و آفتاب

غونه بواو مجهول غنچه پنبه ناشگفته

غاب بیشه

غسق سیاهی

غوزه انگور خام که پرشش باشد

باب الفاء

فیروزه روا آسمان

فندق عبارت از انگشتان

فروخانه سر و زیر

ای خلوتخانه سر ماه یعنی برج سرطان که آبی ست

ماه را برای نیابت آفتاب وزیر خواند

فنک پوستینی ست سفید

فردا فیا ست

فرش شمله و ستار

فلات دشت

فستق معرب پسته

فرش مفعول و مدور زمین

فنا بالکسر بتخانه فراخ و گرد و گرد

باب القاف

قوقه تکمه

قلزم پنجشاخ کفدست باعتبار انگشتان

قطره آب تیغ

قبه زر و قرص زر آفتاب

قوس ابرو

قود قصاص

قیر شب

قدر اول ستارگان را در روشنی شش مرتبه نهاده اند بسیار روشن قدر اول و همچنین تا پنج

قوس در محراب

قطران روغنی سیاه

قلب اسد آفتاب چه دل اسد سین ست و آن علامت شمس

قلا اسب

قسم جمع قمه ای سر هر چیز

قطره تنگ از شکر وغیره

قراب بالکسر غلاف شمشیر

قواره پاره
قعقعه آواز

باب الکاف العربیه

کیکاوس نام تنگی از کواکب
کافور خشک روز
کرکس زرین پر
کرکس طایر دنسر واقع دو شکل ستاره
کمان چرخ برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق
کم هرده آمده چنانکه گویند
کم شوای مشو سعدی
کم یابد ع بجستند و بسیار
کم یافتند ای نیافتند
کمیش ترکش و مزار جوزا
که خانه عطارد است
کاسه لعل چشم گریان
کله خیمه
کاسه نقره چشم سفید و ماه و نور کواکب
کوکبه فوج
کشتی لعل پاره لاله
کمیه زر روشنی
کوکب لعل میخ آن
کرسی زرین کوکب
کاور سه زر قطره رزد
کهربا قلم زرد
کوثر مراد از شراب
کش بغل و نام شهری در ترکستان
کافور رو
کبود غدیر آسمان
کوه مراد از سرین
کرشاسپ نام پسر طهماسپ
کاغذین جامه مستعیث
کتب بفتحتین گیاهی است
که ازان رسن و کاغذ سازند
کاسه آب اشک
کوره میوه نو رسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
کشتی زر و کلاه زر آفتاب

باب الکاف الفارسیه

گل شراب و رخسار
گرگ سیاهی زنب صبح کاذب
گوهری اشک
گوی زر کواکب
گل بادام کاغذ
گند نای لاله فشان شمشیر خونریز
گل به نتارست خاری عدد
گل نشا و خار برابرست
گنگ سخن چین قلم
گاو مشک شراب و برج ثور
گردون مراد از شهپ
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله شراب و خون ورخ
لشکر زنگبار خط
لالای چشم مردمک
ولالا غلام حبشی است
لولوی تر اشک
لالستان همان لاله ستانست بضرورت شعر یا افتاد
لباس آل عباسی لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب اشک سرخ
لکن سپهر فلک با کواکب
لعل در پاش لب سنگدله
لعبتان سیمبر ستارگان
لشکر هند شب
لخچه و لخشه شعله آتش
لعل ستاره باب باعتبار سخن و سخن
لکن زمردین آسمان
لعبه بالفتح روشنی و بالضم پاره گیاه خشک میان گیاه تر
لولوی منثور قطره شبنم
لالای سیه شب
لباچه لحاف
لولی بچه متلون
لعل زمرد نقاب شراب
باعتبار شیشه که سبز است
لعل سیماب زیر اله رجولیت باعتبار منی

باب المیم

ماه نو انگشتان و قلم و ابرو
ماهی بچگان انگشتان
ماه کاغذ و رخ و نعل اسب
ماه سرخرگاه باد رشیه که مذکورست

مشک گل پوش خط که رخسار را می پوشد

ماهی بمرج حوت و پیاله شراب

مشک تر شب مغفر غفور کنایه از روشنی

مرغ سحر خوان یعنی بلبل

ماه دو هفته کنایه از پیاله که مدور باشد

مائده ریز و مائده دار خادم خوان گستر

مرغان آلهی عارفان

مصحف نه جلد نه فلک

مهر زر و مجمر زرین و مرغ زرین و مچه زرین آفتاب و مچه مادر ریشه خیمه است

مشک زلف و شب و انچه بدان ماند

مریم سر نے شوہر

مقلوب یم سے

میم دوات

مال و مجد و عدد لفظ او که صد باشد و مراد ازان فاف است

منجنیق فلاخن معرب من چه نیک

مربع قلمدان چار پهلو

ماهی زرین قلم زرین

مثال فرمان

مینای لعل انداز تیغ خونریز

همه باظهار هر دو بلبیان

موے اندکے

مرغ تجلی نور الهی

معلق نور و مهد مینا آسمان

مورچه خط رخ و حروف

ماه بنور ست شب -

ای ماه نو بمعهد و شب ست

منجوق ماهچه علم

میم زر اندود و ماه

موی دیده موئیکه بمرض در دیده پیدا شود

مرغ صراحی شراب

مار سفید صبح صادق

ماه چهار هفته هلال

مرعش بفتح اول و ثالث

شهریست در شام که کبوتر

انجا خوب میشود و مراد

انجا لامکان

مرجان اشک سرخ

منزل هفتم کتاب ختم

قرآن شریف چه در هفت روز مقرر کرده اند -

مخبر اصدق مراد از خدای تعالے

مشک زره شکل زلف

باعتبار پیچ و خم

مصطبه شراب خانه

منقل کانون

مرمیه تلخ

موید نام نام پسر شیرویه نوشیروان

مایه نام پرده از موسیقی

مخالف نام پرده دیگر

مخالفک نام پرده دیگر

باب النون

نسترن اشک و اختر

نرگس بیخواب چشم عاشق

نه دائره نه پدر و نه شوہر

و نه خم فیروزه و نه چوگان و

نه خوان و نه لگن و نه قلعه

مینا و نه مرغی نه فلک

نقطه لعل دهن

نرگس شوخ چشم معشوق

نسرین دندان و اشک

نیلی چادر و نیلی خیمه

و نیلی قفس آسمان

نه طارم شش روزه نه آسمان

که در شش روز پیدا شدند

نقره روز و رخ و انچه بدان ماند مثل کاغذ وغیره

نقطه یاقوت آفتاب

و دهن محبوب

نهنگ نیلگون تیغ

نقطه زر و نمکدان زر آفتاب

نون ابرو

نیمه پنجه سے عدد چه عدد

لفظ پنجه شصت ست نصف آن سی باشد و مراد ازان

حرف لام

پنج باعتبار تساوی عدد و هر دو لفظ
نود پنجه باعتبار تساوی عدد
لفظین که شصت باشد
نقد عین زر و اشک
نبات خط
نیلوفر زلف و مثل آن
نرد امتحان قیمت خریدی
نقش دو سه بار دو صد بست و دو
نیم یعنی صد که عدد این لفظ است
نه چراغ سبعه و سیاره در اس
وذنب
ند بخشش
نبی بروزن وجی قرآن شریف
نقش بندد روح مراد از ان ماهیت
و مراد از روح در بخار روح بنا بیت
نقادان علوی کواکب

نوک بفتح نون و بضم خط است
سر هر چیز الا یعنی منقار
مرغان که بضم نیز آمده
نیم پیشه کرمایه
نهادند نام پرده موسیقی

باب الواو

ورق لاله زخ
ورم مراد از زیادتی
ورقا کبوتر وفاخته
وهق کمند
ومیض روشنی

باب الهاء

هندو گلرنز قبا شب باعتبار ستارگان
هزار سانه اسپ
هندکنایه از مغرب و دوات

هفت آیت زر و هفت شمع سبع سیاره
هند و مینا مردک
هفت خواهران بنات النعش
هندو تیغ باعتبار آلهٔ سپاهی
هفت قلعه هفت آسمان
هزار ستون نام قصر محمد
هفت شاهروان هفت اقلیم
هفت امام خلفای عباسیه
هامه سر
هماره مخفف همواره
هو او تعالی
هودج گلرز آسمان
هشت میلان هشت هشت

باب الیاء التحتانیه

یخچه دندان

یاقوت تر و یاقوت آبدار لب
یاقوت حمرا شراب سرخ
یکی ای چهل که عدد این لفظ است
یکی بدو ای چهل باده که عدد لفظ او باشد و حاصل آن لفظ می است
یک کله مراد از ان آدم صورت است
یک تنه یکه و تنها
یزک مردم چوکی
یاره دست برهنه
یشک چارپایان شبین سباع و بهائم
یوسف زرین رسن و زرین سلب آفتاب

خاتمة الطبع

الحمد لله که عجالهٔ نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصائد بدر چاچ مولفه مجمع کمالات بهیه منبع سعادت شرعیه بدر سماء تحقیق قطب دائرهٔ تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذعت قمرے سرو ستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمه الله مطبع جناب منشی نول کشور واقع کانپور در ماه نومبر سنه ۱۸۶۲ع طبع شد

CALL No. { ف ۸۹۱٫۵۵۱ ب۲۱ق ب ج } (۶) ACC. NO. ۱۳۳۴۰۱

AUTHOR بدر الدین چاچ

TITLE

ف Acc. No. ۱۳۳۴۰۱

Class No. ۸۹۱٫۵۵۱ Book No. ب۲۱ق ب ج

Author

Title قصائد بدر چاچ

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
	Engineering Library		
	Aligarh		
	RAHMANULLAH COLLECTION		

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.